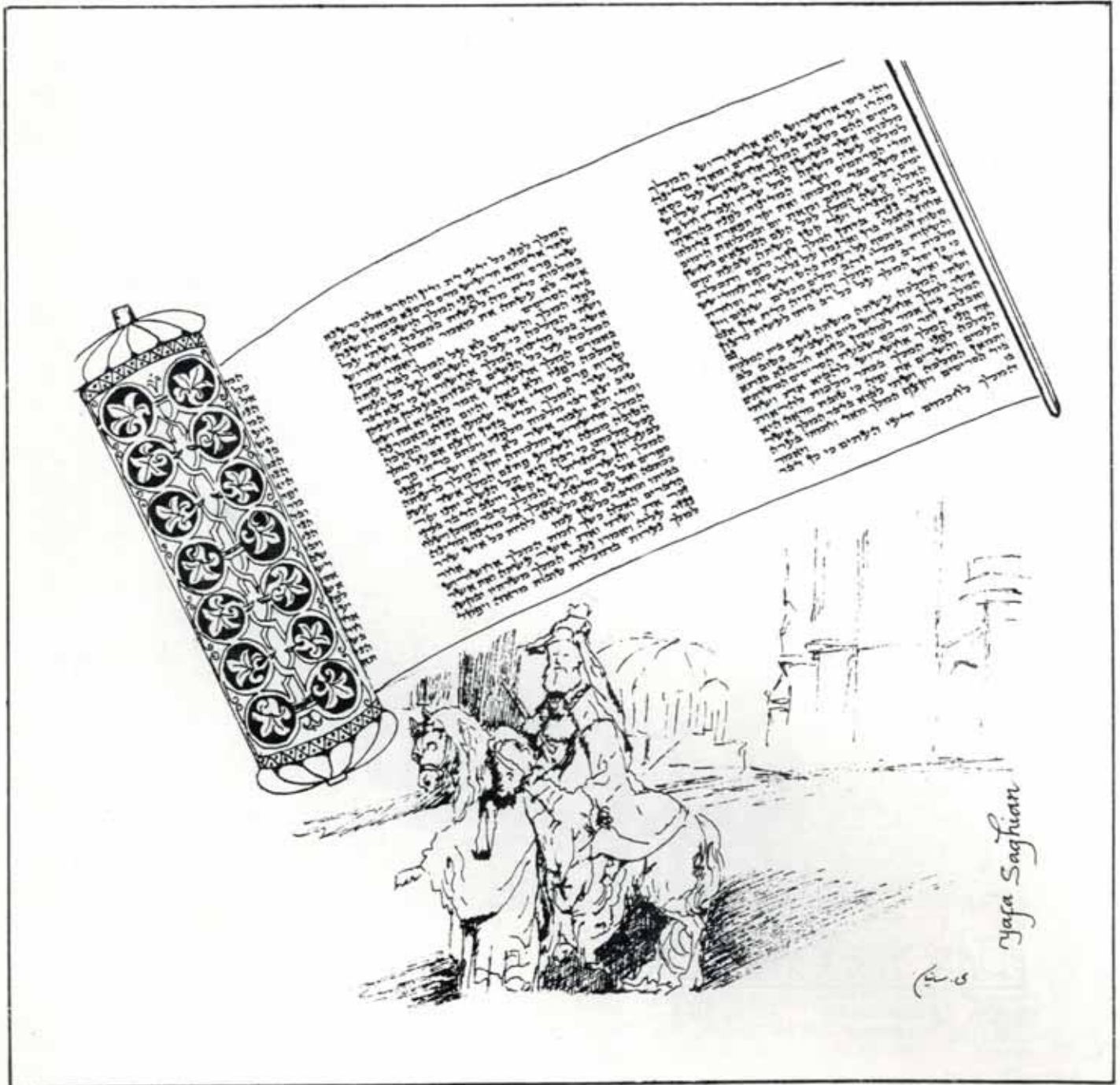


# فدراسیون یهودیان ایرانی

شوفار  
SHOFAR

# Iranian Jewish Federation

نشریه - شوفار سال نهم - شماره ۶۲ ژانویه ۱۹۹۱ دیماه ۱۳۶۹



# ZAD

*The Greatest Furniture*

1012 S. ROBERTSON BLVD  
LOS ANGELES, CA 90035  
TEL-PH (213) 657-2677  
(213) 652-6666

FAX: 1 213 659 7370



**FRANCESCO MERONI**  
E FIGLI

1-20030 SEVESO (MI) ITALIA  
Corso Garibaldi, 58/60  
Phone (0362) 50-16-63  
Telex 326215 Meroni I

با اسمهای مشابه اشتباه نگیرید  
کلیه اجناس با مارک **MERONI** حک شده است

# ADRAY'S

فروشگاه های ادریز مرکز ارائه انواع برتر وسایل زندگی بخصوص  
الکترونیک و الکترونیک با ارزان ترین و مناسب ترین قیمت...

Walk-In  
and Walk-Out  
an ADRAY'S Card-  
holder Today. O.A.C.

**\$2,000  
EXPRESS  
CREDIT  
AVAILABLE**

Subject to Credit  
Approval

**30 Day  
RETURN POLICY**  
Within 30 Days, Return your  
Adray's Purchase. Original  
Receipt, Box & Packaging, All  
Intact, Unblemished &  
Complete, and Adray's will  
Refund the Purchase Price, No  
Questions Asked.



**ADRAY'S LOWEST  
PRICE  
GUARANTEE:**

Adray's will refund  
the difference in  
price, plus 10% of  
the difference, if you  
can find your Adray's  
purchase for a lower  
advertised price in  
any local stocking  
store within 30 Days  
after your purchase;  
upon stock and price  
verification. Not  
Applicable to special  
orders.

ADRAY'S

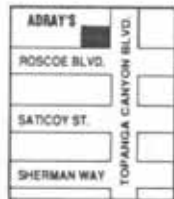
VISA

Master Card

OPTIMA

DISCOVER

**VISIT ADRAY'S NEW STORE at  
5615 Woodruff Ave. in LAKEWOOD!!**



**CANOGA PARK**  
8351 Topanga Canyon Blvd.  
(818) 348 - 2600



**TORRANCE**  
4142 Pacific Coast Hwy.  
(213) 378 - 6777



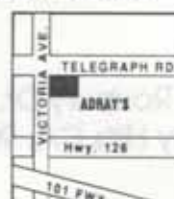
**VAN NUYS**  
6809 Van Nuys Blvd.  
(818) 988 - 1500



**MIRACLE MILE**  
5575 Wilshire Blvd.  
(213) 835 - 8181



**WEST LOS ANGELES**  
11201 West Pico Blvd.  
(213) 478 - 8797



**VENTURA**  
6040 Telegraph Road  
(805) 854 - 8699



**LAKESWOOD**  
5615 Woodruff Ave.  
(213) 825-8722

Adray's is Not Responsible for Typographical Errors or Omissions. Illustration may not Necessarily Represent Advertised Item. We reserve the right to end programs at any time. Not All Products in All Stores.

دکتر اری بابکنیا  
بیماری‌های زنان، نازائین

**Ari Babaknia, M.D.**

Announces  
The Opening of His Office for Practice In  
افتتاح مطب جدید خود را در بورلی هیلز با اطلاع میرساند

**Gynecology  
and  
Infertility**

465 N. Roxbury Dr., Suite 711  
Beverly Hills, CA. 90210

(213) 273-5588  
(714) 540-1122

بورلی هیلز  
اورنج کانتی

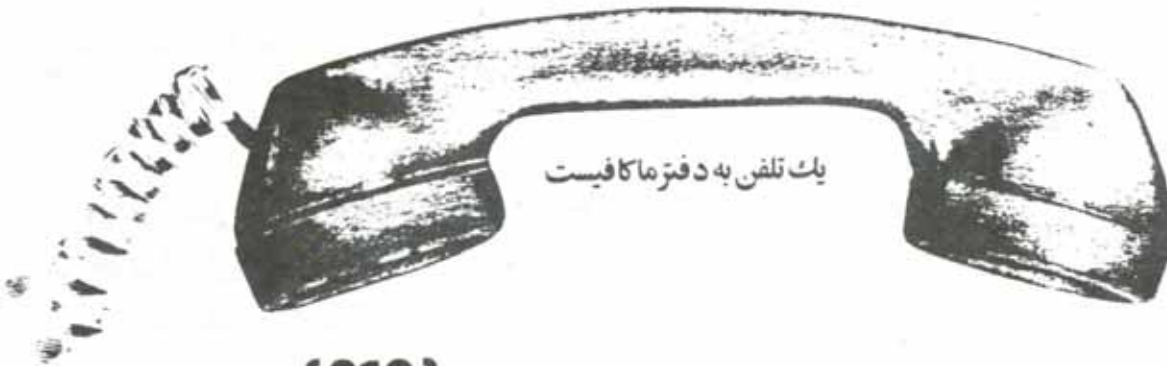
Law Offices of  
**STANLEY C. FRANKLIN**  
A Professional Law Corporation

**استنلی فرانکلین**

با سابقه ترین وکیل شناخته شده در جامعه ایرانیان کالیفرنیا

بامکاری

**پری فرانکلین**



یک تلفن به دفتر ما کافیت

(818)

۲۴ ساعته

**901-0344**

وکیل متخصص در امور

**تصادفات اتومبیل**

بازداشت کمترین حق الوکاله

5900 Sepulveda Blvd., Suite 340 Van Nuys, CA 91411



## بنک لاومی bank leumi

در بانک لئومی ما به زبان فارسی با شما صحبت می کنیم

- اعطای اعتبار بر مبنای موجودی انبار و حسابهای دریافتی
- اعطای اعتبار برای واردات و صادرات
- خدمات بانکی در اسرائیل
- اعطای وام ساختمانی
- سپرده های ثابت

۷۰۰۱ - ۲۷۸ (۲۱۳)

۱۸۳۶ - ۹۰۶ (۸۱۸)

لطفاً در شعبه های انسینو و بورلی هیلز با فریده تماس بگیرید.

### BEVERLY HILLS BRANCH\*

9731 Wilshire Blvd.  
Beverly Hills, CA 90212  
(213) 278-7001

### ENCINO BRANCH\*

16530 Ventura Blvd.  
Encino, CA 91436  
(818) 906-1836

### CALIFORNIA PRINCIPAL OFFICE

6380 Wilshire Blvd.  
Los Angeles, CA 90048  
(213) 852-1900

### HEAD OFFICE TEL-AVIV

\*Member **FDIC**

## SHOFAR

IRANIAN JEWISH FEDERATION  
6505 Wilshire Blvd., Suite 811  
Los Angeles, CA 90048  
Tel.: (213) 655-7730  
(213) 655-7731

## از پوریم پیاموزیم

پوریم در راه است و بزودی فرا می رسد هر سال در سالروز جشن پوریم خلق یهود داستان پوریم را یکبار دیگر با تمام جزئیات آن دوره میکند: خشایارشا پادشاه ایران زمین، همسر یهودی او استر، و لی شهبانوی ایران مردخای و هامان وزیر اهریمن صفت پادشاه.

از کودکی هر سال و بار پشت بار، این سند غلبه دگر باره حق بر باطل را دوره کرده ایم، هامان را نکوهش کرده و سرسپردگی استر (دختری که از میان توده مردم ما برخاست و برای رهائی از قوم خود از چنگ هامان شیطان صفت تا مرز باختن جان پیش رفت) را به ایمان خود ستوده ایم و به راد مردی مردخای آفرین گفته ایم.

امسال، در شامگاه پوریم، وقتی با تکرار دوباره وقایع پوریم به نیایش ایستاده بودم، این برداشت را داشتم که - همانند دیگر حماسه های یهودی - پوریم نیز چون آئینه ای تمام نما است که تصویر وقایع امروزی را که بر مردم ما میگذرد میتوان در آن مشاهده کرد. که تنها عامل ایجاد تفرقه بین یهودیان ایرانی با دیگر هموطنانشان «هامان» هائی هستند که هر از چند گاه رخ می نمایند، اما دولت آنان مستعجل است و توان اهریمنی آنان زوال پذیر که هدف همیشگی هر یهودی مؤمن و مردم سالار، بهروزی خلق یهود است - رسالتی که رادمردی چون مردخای بعهدہ گرفت و چه نیکو از عهدۀ آن برآمد.

اقا، دست کم از دید آنچه که اکنون در جامعه ما میگذرد، حماسه آفرینی شیرزنی چون استر که با توجه به موقعیت زمانی و مکانی روزگار خود، یکی از والاترین نمونه های فداکاری و از خود گذشتگی برای ملت یهود در طول موجودیت مردم ما بوده است. میتواند درسی آموزنده باشد برای آنانکه زیر تأثیر فرهنگ ابتدائی تازیان، حتی در این زمانه هم زنان را موجوداتی زبردست و درجه دومی پندارند. امروزه روز زنان یهودی ایرانی با تمام توان خود، همسران و خانواده خود را پشتیبانی می کنند. و اگر گهگاه استثنائی از این قاعده کلی مشاهده میگردد، آنرا به حساب همه بانوان جامعه نگذاریم و مادران و خواهران و همسران و دختران خود را عزیز بداریم.

شماره پوریم شوفار را پیشکش میکنیم به همه بانوان یهودی ایرانی. افتخار میکنیم که در شوفار شمار زنان فاضل یهودی ایرانی که به جمع ما می پیوندند روبرو افزایش است و همانطور که از ستون مقابل ملاحظه میفرمائید، از این شماره بعد خانم نینا استوار و خانم فرزانه طالعی که هر دو با ما همکاری صمیمانه دارند، رسماً به جمع شورای نویسندگان شوفار پیوسته اند.

از پوریم پیاموزیم، عشق به همکیشان خود و همه انسانها را و مبارزه بی امان با همه هامان صفتانی که دست بر خنجر غضب، همیشه آماده ضربه زدن به مردم ما میباشند.

سال نهم - شماره ۶۲

ژانویه ۱۹۹۱ دیمه ۱۳۶۹

• شوفار بوسیله فدراسیون یهودیان ایرانی که سازمانی است غیرانتفاعی منتشر می شود.  
هدف ما اعتلای فرهنگ یهود، حفظ و بزرگداشت ارزشهای قومی و اخلاقی یهودیت و توسعه فرهنگ ایران زمین در میان یهودیان ایرانی خارج از کشور است.

زیر نظر شورای نویسندگان:

دکتر سلیمان آقائی - مدیر مسئول

صیون ابراهیمی - سردبیر

الیاس اسحقیان - مدیر داخلی

دکتر هوشنگ ابرامی نورالله خرازی

نینا استوار فرزانه طالعی

گیتی بروخیم سام کرمانیان

دکتر فریدون نصرتی

طرح ها از: ژبلا پرهامی - یافاساقیان

خبرنگار عکاس: منصور پور اتحاد

• نویسندگان و علاقه مندانی که نوشته هایشان در این نشریه به چاپ میرسد همگی قلم خود را برایگان در اختیار شما گذاشته اند.

• مقالاتی که با ذکر نام نویسنده و یا منبع خبری چاپ می شود در محدوده مسئولیت خود نویسنده و آن منبع خبری است.

• نقل و اقتباس مطالب شوفار با ذکر مأخذ آزاد است. بهای درج یک نوبت آگهی

تمام صفحه (داخل) ۲۵۰ دلار

۱/۱ صفحه ۱۵۰ دلار

۱/۲ صفحه ۱۲۰ دلار

۱/۴ صفحه ۱۰۰ دلار

تلفن درج آگهی ۷۷۳۰ - ۶۵۵ (۲۱۳)

For information regarding advertising please call: (213) 655-7730

امور چاپ و طراحی هنری: چاپخانه

پرساینز پرینتینگ ۸۵۸-۸۸۸۳ (۲۱۳)

## شمارش معکوس برای آقای صدام

روزی که آقای صدام حسین تصمیم گرفت تا خاک کویت را به کشور خود ملحق کند فکر نمی‌کرد بار دیگر به تله ای بیفتد که خارج شدن از آن احتمالاً برای او میسر نباشد.

زمانیکه او در سال ۱۹۸۰ ایران را مورد حمله قرار داد و هشت سال جنگ و یرانی و مصیبت را به کشور ما تحمیل کرد اوضاع منطقه و نیز سیاست بین‌المللی با آنچه که امروز در سال ۱۹۹۰ وجود دارد کاملاً متفاوت بود.

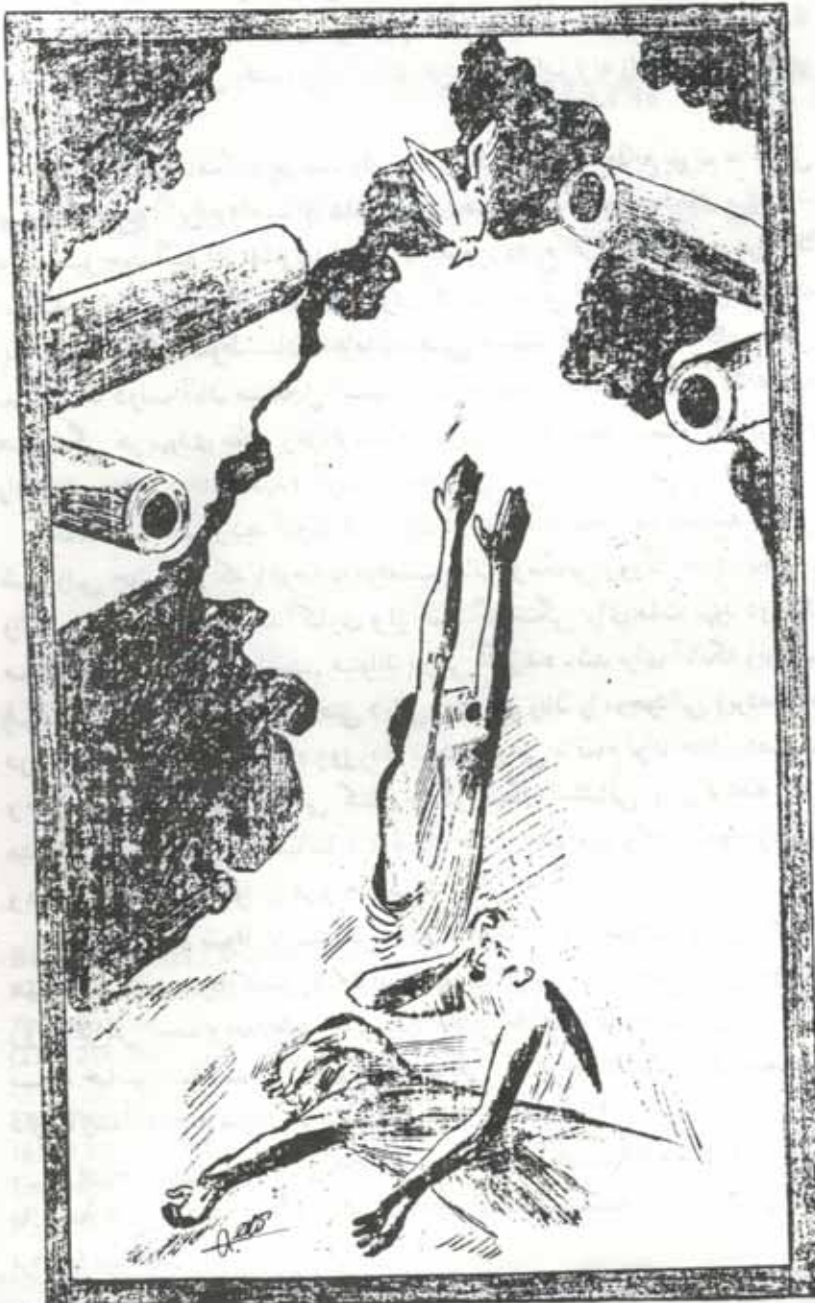
در آن زمان ایران کشوری بود که در هرج و مرج و انزوای کامل بین‌المللی ناشی از اعمال سیاست خارجی خود، که در آن دوران مطلوب رهبران ایران بود، بسر می‌برد و ماجرای گروگانگیری پیش آمده بود و صدام بخيال خود با توجه به وضع موجود در ایران و تلاشی شدن ارتش و بی تفاوتی امریکا نسبت به مسائل ایران و پشتیبانی ابرقدرت دیگر مانند شوروی که تازه هم با او قرارداد همکاری دفاعی و نظامی امضا کرده بود، میتواند با حمله به ایران خود را از تهدید صدور انقلاب اسلامی مصون کند و احتمالاً خوزستان را هم مانند کویت بخاک عراق منضم نماید.

قسمتی از محاسبات آقای صدام حسین درست از آب درآمد. امریکا برای تنبیه ایران در ادامه نگاهداری گروگانهای سفارت و سیاست ضد

شور و علاقه مذهبی مردم و احساسات ملی و وطن پرستی ایرانیان بود که حاضر نبودند شخصی مانند صدام گوشه ای از خاک و وطن آنها را غصب کند.

نتیجه این بی حسابی و محاسبات غلط آن شد که جنگ هشت سال ادامه یافت و یک میلیون نفر از طرفین کشته شدند، صدها هزار نفر دیگر زخمی و علیل و از کار افتاده و یا اسیر شدند، صدها میلیارد دلار به هر دو کشور زیان وارد شد و ایران و عراق تا آستانه خفقان اقتصادی پیش رفتند تا با پادرمیانی سازمان ملل متحد آن

امریکائی آن، حمله عراق را نادیده گرفت و در جنگی که آغاز شده بود سیاست بی طرفی پیش گرفت، شوروی با حمایت ضمنی از عراق به ارسال اسلحه و تجهیزات نظامی ادامه داد، فرانسه، چین، کره شمالی و کشورهای دیگر نیز بازار خوبی بدست آورده بودند و از کمک به او خودداری نکردند. اما آنچه را که آقای صدام حسین درست حساب نکرده بود لجاجت و یکدندگی آیت اله خمینی، قدرت باقیمانده ارتش با همه خفت ها و نارواییهایی که بر آن روا داشته شده بود،





قطعه‌نامه مشهور صادر شد و شاید سالی پس از آن آقای صدام بجای خود نشست و آیت اله خمینی هم مجبور شد جام زهر را سر بکشد که البته درست هم گفت کما اینکه بعد از آن روزهای عمرش به شماره افتاد و طولی نکشید که رخت از این جهان برکشید.

آنچه که از تجربه جنگ ایران و عراق و الحاق کویت به عراق نتیجه میشود اینست که متأسفانه در سالهای پایان قرن بیستم هنوز استبداد آسیائی در بعضی از کشورهای جهان سوم همچنان حکومت میکند و ملل این کشورها باید شاهد مصائبی باشند که دیکتاتورهای حاکم بیار میآورند.

ملت عراق هنوز از زیر بار مشکلات جنگ هشت ساله با ایران خارج نشده بود که آقای صدام حسین او را به مشکل بزرگ دیگری گرفتار کرد. شاید بشود گفت که اگر عراق جنگ با ایران را شروع نکرده بود و خود را دچار مشکلات بعدی ناشی از آن نمیکرد حمله به کویت و الحاق آن به عراق بعنوان راه حلی برای آن مشکلات پیش نیامد.

آقای صدام حسین پس از فراغت از جنگ با ایران ناگهان خود را با مشکلات داخلی و خارجی ناشی از آن روبرو دید. همین کویت اشغال شده میلیارد ها دلار بابت کمک به جنگ با ایران از او طلبکار شده بود، عربستان در مشارکت مالی برای همان جنگ دهها میلیارد دلار دیگر خود را طلب کار میدانست که پرداخت آن برای صدام حسین غیرممکن بود ولی او احساس میکرد که با شکست ایران بصورت رهبر بلامنازع دنیای عرب درآمده و بواسطه غرور کاذبش شهامت آن را نداشت که از همسایگان عربش بخواهد یا بدهی او را به بخشند یا راه دیگری برای ادای آن پیشنهاد کنند. از طرف دیگر سایر کشورها مانند فرانسه، چین، کره شمالی و حتی امریکا

مطالبات زیادی در حسابهای خارجی عراق ببار آورده بودند و آقای صدام در واقع اختناق را حس میکرد و لذا راه حل الحاق کویت و استفاده از درآمد و منابع آن برای کاستن از فشارهای موجود به مخیله اش وارد شد و چون نمیتوانست اینکار را بسادگی انجام دهد شروع به بهانه جوئی و تهدید کرد و سرانجام با اشتباه جدید خود این مشکل بزرگ را برای مردم عراق و در واقع برای جهانیان بوجود آورد.

بگفته آقای دکتر محمود عنایت نویسنده معروف، دیکتاتورهای وقتی از نردبان دیکتاتوری بالا میروند دیگر پائین آمدن ندارد و آنقدر پله ها را ادامه میدهند که برگشت از آن میسر نمیشود و سرانجام از همان بالا سقوط می کنند و این سرنوشت همه دیکتاتورها بوده و همه به همین ترتیب از بین رفته اند.

آقای صدام حسین آنقدر از نردبان دیکتاتوری بالا رفته بود که دیگر نمیتوانست تفاوت وضع و شرایط سال ۱۹۸۰ با ۱۹۹۰ را تشخیص دهد. او فقط دور و بر خود را نگاه میکرد و میدید جنگ با ایران خاتمه یافته، آنهمه ایرانی و عرب و کرد را با گازهای سمی از پا درآورده و هیچکس چیزی باو نگفته، اجرای کامل قطعه‌نامه شورای امنیت را در مورد قطع جنگ با ایران به تأخیر انداخته، بازار نفت کشورش بسیار گرم است، سالی بیش از ده میلیارد دلار درآمد نفت دارد، ارتشی به وسعت چند صد هزار نفر از محل همین درآمد نفت براه انداخته، نفس همه مخالفان خود را در سینه حبس کرده است، میلیارد ها دلار سلاحهای پیش رفته و مخرب از همه کشورهای جهان از چین کمونیست گرفته تا فرانسه متمدن و امریکای سرمایه دار دریافت کرده و بنابراین چه چیزی کم دارد فقط طلب کشورهای خارجی است که آن را هم با الحاق کویت و دستیابی به ثروت شیخ

های آن و ذخائر نفتی و دیگر دارائیهای آن کشور جبران میکند و آن وقت ناسیونالیسم بعث عرب را دنبال میکند و تمام دنیای عرب را از مراکش تا خلیج فارس بصورت کشور واحد و یکپارچه ای در میآورد و اسرائیل را هم مانند آنچه جمال عبدالناصر میگفت به دریا می ریزد خود رئیس جمهور مادام العمر این کشور بزرگ عربی میشود و حکومت بعث را از اقیانوس اطلس تا خلیج فارس گسترش میدهد.

اما خواب و خیال آقای صدام حسین بعثت همان بالا رفتن زیاد از پلکان دیکتاتوری و تشخیص ندادن تفاوت اوضاع جهان و منطقه در سالهای ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ تعبیر نشد و اشغال کویت مواجه با خشم امریکا و مخالفت بیشتر کشورهای جهان شد چرا که در این روزگار دیگر دوران اشغال کشوری بدست کشور دیگر سپری شده و ملاحظات استراتژیک و ژئوپولیتیک جهان را با هوی و هوس یک دیکتاتور نمیتوان بهم زد یا نادیده گرفت.

بخاطر همین اشتباه آقای صدام حسین امروز به هر بهانه ای متوسل میشود تا خود را از مخمصه ای که گرفتار کرده است رهائی بخشد. یک روز اختلاف مرزی با کشور کویت، روز دیگر اختلاف بر سر میزان فروش نفت به وسیله آن کشور و روز سوم گناه بحران اقتصادی خود را که در واقع ناشی از همان جنگ هشت ساله با ایران است بگردن این و آن میاندازد و امروز که جهان بر علیه او برانگیخته شده تخلیه کویت را منوط به خروج نیروهای اسرائیل از سرزمینهای فلسطینی میدانند که هیچ ارتباطی به عمل او در اشغال کویت ندارد چرا که بحران روابط اسرائیل و فلسطینی های ساحل غربی و نوار غزه در شرایطی بوجود آمده و چنان پیچیده شده است که اساساً قابل مقایسه و ارتباط با حمله عراق به کویت نیست. اختلافات فلسطینی ها که اعراب هم خود را در همین

طرف معادله قرار داده اند ریشه های عمیق و پیچیدگیهای بسیاری دارد که اگر در چهل سال گذشته همین آقای صدام و همکاران او در کشورهای عربی دیگر از تهدید و ارعاب و نابودی کشورهای یهود سخن نمیگفتند تا امروز حل شده بود و لازم نبود آقای صدام حسین بخاطر حل این موضوع کویت را اشغال نماید.

آقای صدام حسین باید قبول کند که اشتباه کرده است و بنحوی با حفظ آبروی خود و یا لاقول خون ریزی کمتر از کویت خارج شود.

اشتباه آقای صدام حسین از روزی آغاز شده که ایشان و همکارانشان ایده نولوزی ناسیونالیسم بعث عرب را پایه ریزی کرد و بخوبی خود تصور کردند که چون ملت‌های متعددی در جهان به زبان عربی سخن میگویند همین کافی است و لازم است که این ملت‌ها از لحاظ سیاسی یکپارچه شوند تا منابع ثروت در کشورهای آنها عادلانه بین همه این مردمان که به زعم ایشان امت عرب هستند تقسیم شود این را رهبران حزب بعث نتوانستند تشخیص دهند که در این گستره ای که کشورهای عربی خوانده میشود با وجود وجوه مشترک زیادی که بین مردمان آنها از لحاظ مذهب، زبان و آداب مشترک وجود دارد اختلافات دامنه داری درهمه زمینه های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی وجود دارد که تشکل سیاسی واحد را اگر به امر محالی تبدیل نکند لاقول به مسئله مشکلی تبدیل کرده است. فارغ از نیروها و منافع موجود در کشورهای عربی دیگر که گرایش به فلسفه بعث را مشکل میکند اصولاً اوضاع و احوال جهان در پایان قرن بیستم و مسئله نیاز به منابع طبیعی و پیشرفت تکنولوژی و توسعه کشورهای کم رشد و انتقال تکنولوژی و وابسته بودن کشورهای کم رشد به جهان پیشرفته و حتی نیاز جهان صنعتی به منابع کشورهای

مربور فلسفه کشورهای بزرگ و ملل متشکل در واحد های سیاسی غیرقابل کنترل را منتفی کرده است.

حال براساس این طرز فکر و یا بواسطه اشتباهات بی حد و حصری که آقای صدام حسین در ده سال گذشته و در دوران جنگ با ایران مرتکب شده است به اشتباه دیگری دست زده که اساس حکومت او و فلسفه حزب بعث و انگیزه های ناسیونالیسم عرب را بخطر انداخته است.

اشتباه آقای صدام حسین آنقدر عمیق و نگران کننده است که با توجه به اوضاع و احوال فعلی جهان و سقوط دیکتاتورهای زیادی در همین یکسال گذشته مانند چائوشنکو، اریک هنوکر و غیره و سقوط دیوار برلین و تغییر جهت سیاسی اتحاد شوروی و کلیه سازمانهای بین المللی را علیه خود برانگیخته است و کار بجائی رسیده که اشتباه او سازمان ملل متحد را به یک اتحاد واقعی کشاند و این سازمان را اکنون ایفاگر نقش واقعی خود که همان حفظ صلح و آرامش بین المللی است تبدیل نمود. او هم چنین اتحاد شوروی و امریکا را بیش از پیش بهم نزدیک کرد و کار بجائی رسیده که در عمر ۴۵ ساله سازمان ملل متحد پنج کشور بزرگ عضو شورای امنیت لاقول در یک مسئله که همان مخالفت با اشغال کویت باشد توافق نظر پیدا کرده اند و این باید برای عراق درسی باشد که قبلاً نتوانست اوضاع را درک کند.

بن بستى که عراق ایجاد نموده باعث از بین رفتن تعادل امنیت در خلیج فارس شده است و عکس العمل امریکا را در حفظ منافع استراتژیک خود باعث شد. هم اکنون دیده میشود که با افزایش قیمت نفت نه تنها تحمل آن برای کشورهای جهان سوم غیرمقدور است، برای امریکا نیز که مشکل کسادى آن آغاز شده آثار نامطلوب تری ببار آورده است و لذا اقدام سریع

امریکا را باعث شد که با موافقت کشورهای دیگر مواجه گردید.

درمورد اینکه هرگاه برخورد نظامی و کاربرد زور لازم شود، در چگونگی اجرای این برخورد بین سیاستمداران و کارشناسان امریکائی عقاید مختلفی وجود دارد. گروهی براین عقیده اند که اقدامات نظامی نمیتواند بمدت طولانی ادامه یابد و سناریوی جنگهای و پتانم بنحوی دیگر تجدید شود و لذا باید ضربه نظامی امریکا بر ارتش عراق یک ضربه محکم و قوی و عمیق باشد تا زیر بنای نظامی آن کشور را فوراً درهم کوبد و پس از آن رو بنای نظامی در شرایط عدم ثبات سیاسی که پیش خواهد آمد عقیده عده ای دیگر از این دولتمردان و کارشناسان نظامی سیاسی امریکا اینست که باید تهاجم نظامی امریکا در جبهه های زمینی، هوائی و دریائی انجام گیرد و آنقدر فشار متوجه جبهه داخلی عراق گردد که حکومت صدام سقوط کند و یا اگر سقوط نمیکند تقاضای آتش بس و مصالحه نماید که در آن صورت در قرارداد آتش بس و مصالحه ای که امضا خواهد شد محدودیت های نظامی به عراق تحمیل و کلیه سلاحهای مخربی را که در سالهای اخیر جمع آوری کرده است از جریان خارج نمود. و یا اگر حکومت صدام سقوط کند با دولت بعدی که به سر کار خواهد آمد در اینمورد به توافق برسد و خطر صدامیسم را که به هیچ قاعده و عرف بین المللی پای بند نیست از پیش پای کشورهای خاورمیانه بردارد.

روزهای آینده نشان خواهد داد که عزم و اراده امریکا و همچنین پشتیبانی بین المللی در مخالفت با اشغال کویت تا چه حد پایدار خواهد ماند و ملت عراق چگونه میتواند دیکتاتور خود را به مصیحت اندیشی و درک حقایقی که در جهان امروزی وجود دارد وادار نماید.

# شرکت لباس

## LEBAS FASHION



وارد کننده بهترین لباسهای

مردانه از ایتالیا و فرانسه

و

توزیع کننده معروفترین مارکها

در

سرتاسر آمریکا

ساختمان جدید لباس

با پارکینگ اختصاصی

دردان تاون لوس آنجلس، تقاطع خیابان پانزدهم و سن تی

LEBAS FASHION, 1501 SANTEE, L.A., CA 90015

Tel: (213) 749-9000

تلفن ۷۴۹-۹۰۰۰ (۲۱۳)

# The Linen Room



عرضه کننده  
زیباترین و بهترین  
لوازم دلخواه

اطاق خواب و حمام  
با کیفیت عالی

و قیمت مناسب

860 S. Los Angeles St.  
Los Angeles, CA 90014

طبقه چهارم کوپر بیلدینگ در  
دان تاون لوس آنجلس

(213) 622-3320

انواع ملحفه - لحاف - حوله های تزئینی  
رومیزی - لحاف پر قو - مجموعه ای زیبا  
از ساتن لوازم تزئینی حمام و...

۲۰۰۰ نفر از یهودیان شوروی به اسرائیل عزیمت نمایند تعداد مهاجرین در سال ۱۹۹۱ به ۳۵۰ تا ۴۰۰ هزار نفر تخمین زده میشود و تا کنون در حدود یک میلیون نفر برای مهاجرت به اسرائیل نام نویسی نموده اند.

بدین ترتیب با ورود مهاجران تازه وارد به جمعیت یهودی این کشور ۲۰ درصد اضافه خواهد شد.

### اخبار دیگری از اسرائیل

- پژوهشگران دانشگاه بن گوریون در اسرائیل موفق شده اند که نوعی از درختان میوه بادام به وجود آورند که در مقابل حرارت صحرای ننگو مقاوم بوده و فقط با آب شور آن منطقه آبیاری خواهند شد و بدین ترتیب نه تنها میزان تولید میوه افزایش فوق العاده خواهد یافت بلکه پیش بینی میشود اسرائیل قادر خواهد بود از وجود مهاجران تازه وارد شوروی برای تأمین آبادی این مناطق که ۶۰ درصد مساحت اسرائیل را دربر گرفته است استفاده نماید. به موجب فتوای پیشوای روحانی صفارادیه در اسرائیل ربای مردخای الياهو یهودیان ارتدکس اسرائیل میتوانند روزهای شنبه به اخبار رادیو گوش دهند تا از اخبار حمله ناگهانی آگاهی یابند. این امر بخصوص در صورت حمله یک کشور دشمن و لزوم داشتن ماسک های ضد گاز ضروری تشخیص داده شده است.

برای اولین بار پس از ۷۰ سال کلاسهای تدریس زبان عبری و یدیش در اوکراین شروع به کار کرده است.

- شرکت پیسی کولا پس از آنکه سالها به تبعیت از بایکوت اعراب در اسرائیل فعالیتی نداشت اخیراً برای اولین بار یک شرکت اسرائیلی اجازه داده است که از فرمول و نام پیسی کولا برای فروش در اسرائیل استفاده نماید و پس از آن شرکت پیسی کولا در نظر دارد رأساً به تولید نوشابه پیسی کولا در اسرائیل پردازد.



## مهاجران شوروی در اسرائیل

اجتماعی به آن اشاره مینمایند اینستکه این مهاجران به آن علت به اسرائیل یا سایر کشورها روی میآورند چون در جستجوی زندگی بهتر میباشند نه بخاطر اعتقاد کامل به ایدئولوژی صهیونیسم، بنابراین میزان توقعات آنان بمراتب کمتر از مهاجرین روسی هستند که در سالهای ۱۹۷۰ به اسرائیل مهاجرت کردند- معیذا دولت و مردم اسرائیل با وجود گرفتاریهای زیادی که خود با آن مواجهند کوشش دارند که هرچه زودتر مسکن- کار و آموزش لازم را برای این مهاجرین فراهم آورند.

### بودجه مهاجران شوروی

دولت اسرائیل در سال مالی ۱۹۹۱ مبلغ ۶/۵ بیلیون دلار بمصرف اسکان و ایجاد کار برای مهاجران تازه وارد شوروی خواهد رسانید- بدین ترتیب برای اولین مرتبه در تاریخ یهود از بدو استقلال تا کنون بودجه جذب مهاجران از بودجه دفاعی اسرائیل بیشتر خواهد بود. کل بودجه پیشنهادی برای سال مالی ۱۹۹۱ بالغ بر ۳۵ بیلیون دلار خواهد بود که مبلغ ۶/۳ بیلیون دلار آن اختصاص به بودجه های دفاعی خواهد داشت.

بنظر میرسد در سال ۱۹۹۰ در حدود

با ورود مهاجران شوروی به اسرائیل پیش بینی میشود تا سه سال آینده تعداد آنها بالغ بر یک میلیون تا یک میلیون و پانصد هزار نفر باشد بسیاری از مردم اسرائیل این نگرانی را دارند که هزینه اسکان و ایجاد کار آنها از چه محلی تأمین خواهد شد اما با همه این گفتگوها اکثریت مردم اسرائیل ورود این مهاجرین را یک نعمت بزرگ برای اسرائیل میدانند زیرا تعداد قابل ملاحظه ای از این مهاجران از تحصیلات عالی برخوردارند و مهمتر از اینکه با تحصیلات عالی آماده انجام هر کاری که به آنها واگذار بشود میباشند.

بطوریکه گفته میشود چهل درصد از این مهاجرین فارغ التحصیل دانشگاه میباشند در صورتیکه بیش از ده درصد مردم اسرائیل از تحصیلات عالی برخوردار نیستند.

در مورد زنان مهاجر نیز طبق برآوردیکه انجام گرفته ۹۸ درصد آنها در شوروی به کار خارج از خانه اشتغال داشته اند در حالیکه این رقم در مورد زنان اسرائیلی بیش از ۴۲ درصد نمی باشد- بنابراین چه زنان و چه مردان میتوانند منبع مهمی برای عرضه کار در اسرائیل باشند.

نکته دیگری که کارشناسان امور

## چرا و برای چه به کنیسا میریم

در قدیم کنیسا مرکز اخبار و شایعات بود و روندگان به کنیسا پس از یک هفته کار در کنیسا جمع می شدند که تفیلائی بخوانند و داراشی گوش کنند و از اخبار محله خود و اخبار و شایعات جاهای دیگر با خبر شوند. از وضع کشور یا دنیا اطلاع پیدا کنند. کمی ازدواج کرده، کمی بچه دار شده، چه کسی احتیاج به کمک مالی دارد و چه کسی احتمالاً مریض و بستری است و احتیاج به عیادت و معاندت همکیشان دارد و سایر امور مربوط به جامعه از قبیل اختلافات خانوادگی - داد و ستد، کار و کسب و امور مربوط به کشتارگاه و بهشتیه و کانونهای بهداشتی و اجتماعی و غیره در کنیسا حل و فصل میگردید.

اکنون نیز تا حدی کنیسا جنبه های یاد شده در بالا را حفظ نموده است ولی از جنبه خیری آن کاسته شده زیرا اشخاص با گوش دادن به رادیو و تلویزیون و خواندن مطبوعات از خبرهای روز و جهان واقف میشوند و احتیاج به اخبار کنیسانی ندارند. آنچه که مسلم است دو انگیزه اصلی باعث میشود که شخص به کنیسا برود یکی نیاز روحی است که انسان به نیایش و نزدیک شدن به خدا دارد و دیگری احتیاج به دیدار جماعت و شنیدن اخبار مربوط به جامعه این دو انگیزه انسان را روز شبات یا روزهای موعود و میان هفته به کنیسا میکشاند.

به کنیسا میرویم برای اینکه روح ما احتیاج دارد به خدا نزدیک شود و درجه تقدس روحی خود را علودهیم. چرا که روان ما نیاز به نزدیکی با خالق یکتا دارد. و این احتیاج هرچه دوران زندگی ادامه

خیلی علاقه مند باشد تفیلا را فقط برای دل خودش باید بخواند. قدیش نمی تواند بگوید و مسائلی دیگر از این قبیل. آیا میشود از چنین دختری توقع داشت که بفرزندانش فردایش دل بستگی به یهودیت را آموزش دهد؟ او که خود را جدا شده از اجتماع حس میکند، کنیسا آمدن برایش یک زجر و عذاب روحی بیش نیست. سوال اینست آیا زمانیکه حضرت موشه بنو تورا را بما داد زنان را جدا از مردان و بدون هیچگونه حق و حقوقی بحساب آورد؟

شایسته است بزنان آزادی بیشتری در نحوه خواندن تفیلا و تورا داده شود و زنان بایستی در کنیسا نقش فعال تری را دارا باشند. در این صورت است که دل بستگی های دینی و خواندن تفیلا و تورا در آنان افزایش میآید، و در نتیجه نونهالان و جوانان ما بهتر و بیشتر بطرف دین و کنیسا کشانده خواهند شد.

کنیسا خواهی نخواهی بایستی از صورت قدیمی و لاک تاریخی خود بیرون آید تا جنبه های جذب و کشش آن زیادتیر شود. با سپردن کارها و مباحث و داراش ها بدست جوانان و بانوان جذبه و کشش کنیسا زیادتیر خواهد شد. ولی اگر ما حس انحصار طلبی و مردسالاری خود را در مدیریت و کارهای کنیسا حفظ کنیم، کنیسا به همین منوال خواهد ماند و شاید هم روز بروز سیر قهقرائی طی کند.

در ارکسترهای خوانندگان مُد روز می بینیم که چقدر جوانان برای دیدن و شنیدن صدای خوانندگان شرکت مینمایند یا در دیسکوتک ها و غیره چرا این شور و هیجان در رفتن به کنیسا در جوانان دیده نمی شود؟ زیرا متأسفانه کنیسا های ما چیز تازه ای ندارد که به جوانان ارائه دهد. ما کنیسامان مانند ۲۵۰۰ سال پیش است. نه مباحث جدید داریم نه راه و روش جدید. به گمان من زمان آن رسیده است که به گفته حافظ «فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم».

دارتر بشود بیشتر میشود. در این مقطع زمان ما می بینیم که روزهای کیپور و روش هسانا و موعود ها نسبت کنیسا روندگان بسیار زیادتیر از روزهای شبات است. این کنیسا روندگانی که در روز کیپور به حد اکثر درجه نفرت میرسند چرا و برای چه روزهای شبات به تعداد یک هزارم هم نمیرسند. این مسئله به دور رفتار اجتماعی ارتباط پیدا میکنند، اول طرز اجرای خواندن تفیلا و دوم نحوه دینداری در خانواده ها و تربیت فرزندان است.

دین داری در خانواده منحصر به غذای کاشر خوردن و نگاهداری شبات و موعود و غیره نیست که متأسفانه ۹۵ درصد خانواده ها اسمی از اسرائیل بودن را با خود بدنبال میکشند. اگر مادران خانواده آگاهی های زیادتیری از تورا و مذهب داشته باشند در تربیت و دینداری فرزندان سهم بیشتری را روا میدارند. این مادران اند که وظیفه دارند تورا بیشتر بخوانند و در تربیت فرزندان بیشتر جنبه های مذهبی را رعایت نمایند. زیرا کودک با مادر بزرگ میشود و اثر حرف و سخن مادر روی تربیت فرزندان خیلی خیلی بیشتر و موثرتر است تا حرف پدر.

بیائیم و عادل باشیم. دختری که در سن نوجوانی است و در این محیط زندگی مینماید و شاهد همه نوع آزادی و تساوی حقوق برای هم جنسان خود است چگونه میتواند بخود بقبولاند که کنیسا بیاید و جزء کالای دست دوم و مهجوران و دیوانگان او را بحساب بیاورند. جدا از مردان باید بنشینند، دست به تورا نزنند، براخای تورا نگویند، جزء عسارا بحساب نیاید و اگر

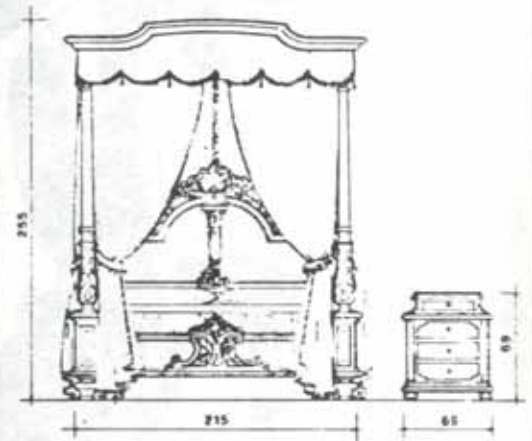
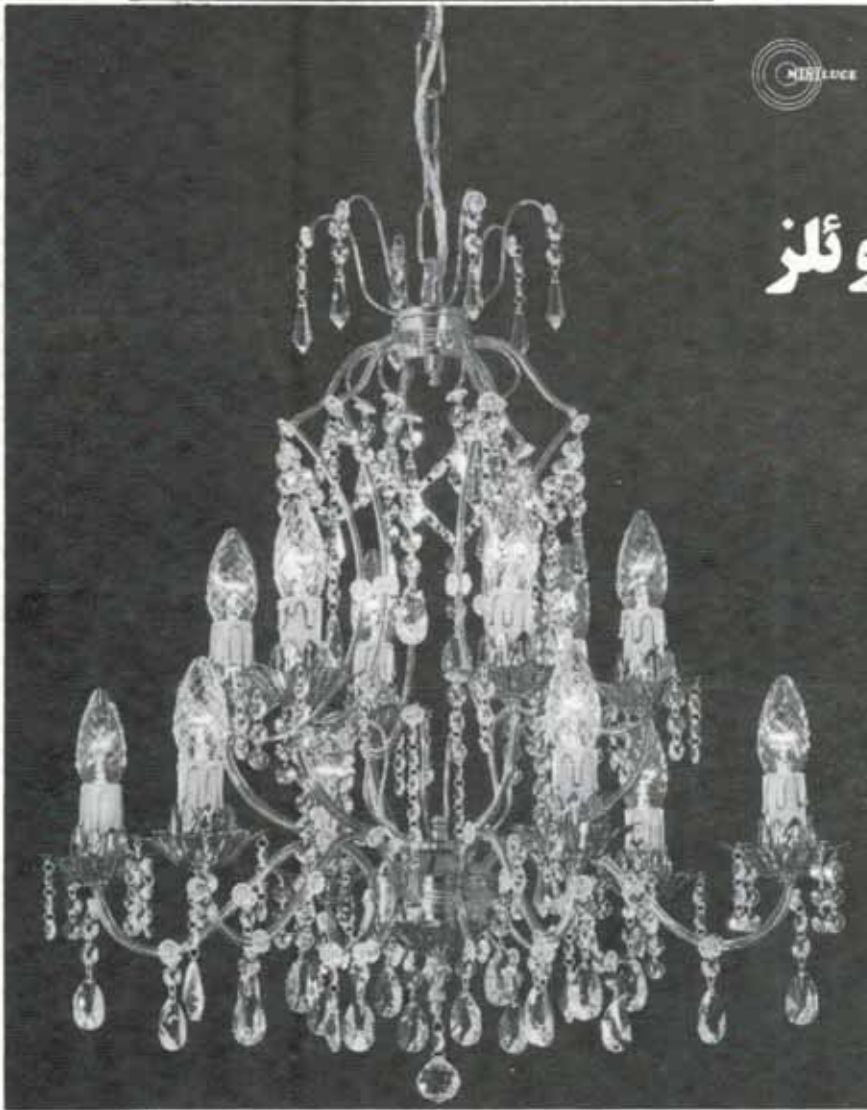
لوسترهای کریستال طلایی ۲۴ عیار

 **Samuels**

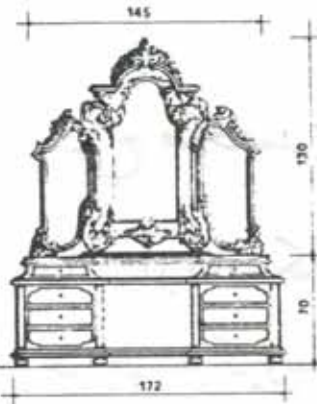
## نمایشگاه مبلمان سمو ئلز

باهمکاری طراحی طرح‌های  
مبلمان منزل و محل کار شمار ابتهده می‌گیرد

استیل - مدرن - کلاسیک



در انتخاب مبلمان، سمو ئلز آخرین میعاد گاه شماست



DESIGNER: MORTEZA GHAMSARI

(213) 857-0101

5522 WILSHIRE BLVD.  
L.A., CA 90036

# دکتر آونر منظور



مطب دکتر آونر منظور، ۱۰۰۰۰ بلیوارد سیناترا، لوس آنجلس، کالیفرنیا ۹۰۰۲۴

جراح متخصص بیماریهای زنان، زایمان و نازائی

دانشیار دانشکده پزشکی UCLA

جراحی میکروسکوپی - لیزر

مطب: ساختمان پزشکان سیدرز ساینای

(213) 855-7071

تلفن: ۷۰۷۱-۸۵۵ (۲۱۳)



# کورس صدیق پور

وکیل دعاوی

در  
دفتر تخصصی

رایان و صدیق پور



Law Offices of  
Ryan & Sadighpour

به کلیه امور بعد از

**تصادف**

شمار سیدگی میکند

1801 Century Park East, Suite 1801  
L.A., CA 90067

**(213) 277-7900**

نام مشفق همدانی برای بسیاری از ما که سن و سالی را پشت سر گذاشته ایم نامی آشناست. نامی است که آنرا هر روز از رادیو تهران بعنوان مفسر سیاسی می شنیدیم، یا هر هفته در مجله کاویان می دیدیم و یا هر از چند ماه پشت کتابی تازه چاپ مشاهده می کردیم. اما شرح زندگی و فعالیت های وی شاید برای ما چندان معلوم نباشد و امید آنکه روزی کسی عهده دار نگارش زندگینامه او و دیگر یهودیان ایرانی که در قرن اخیر از افتخارات جامعه ما بوده اند و بخاطر فروتنی بسیار، در میان اجتماع خود چنانچه باید شناخته نشده اند گردد. اما اشاره ای مختصر به واقعیات زندگی مشفق همدانی، از آنرو که نوشته ای از وی در این شماره بچاپ رسیده شاید مناسب باشد.

در حدود پنج سال پیش که در مریلند، حوالی شهر واشنگتن میزیستم، مشفق از لس آنجلس تلفنی از من خواست که لیست تألیفات و ترجمه هایش را از کتابخانه کنگره آمریکا که مورد لزوم او بود تهیه کنم. وقتی ابراهیم پورهادی کتابدار بخش خاورمیانه کتابخانه معظم کنگره فهرست آثار ویرا با مهر و تصدیق کتابخانه در اختیارم گذاشت پنداشتم که اشتباهی رخ داده است، زیرا که این لیست متجاوز از چند برگ و فقط حاوی عناوین کتب مشفق همدانی و مشخصات کوتاه دیگر نظیر تاریخ و محل چاپ و نام ناشر آنها بود و من که خود همیشه سعی داشتم نوشته ها و ترجمه های او را در کتابخانه شخصی خود داشته باشم و حتی بهترین آنها را از ایران با خود به آمریکا آورده بودم نمیتوانستم باور کنم که یک تن ظرف پنجاه سال اخیر با وجود همه مسئولیت های بزرگ اداری و خدمت دائمی در جهان روزنامه نگاری بتواند بیش از شصت کتاب پر بار و پر مغز که قسمت بیشتر آنها از شاهکارهای جهانی است بدست انتشار

## مشفق همدانی

پرکارترین و موفق ترین نویسنده، مترجم و روزنامه نگار یهودی ایرانی

از: دکتر هوشنگ ابرامی



بسیار. اما همه، کتابهای او بود و جالب آنکه بعضی از کتابهای قدیمی او در لیست نیامده بود! و در میان نام مولفان اسامی کسانی چون «شوپنهاور»، «داستایوسکی»، «تولستوی»، «امیل لودویک»، «لکهارت» و نیز فیلسوف تربیتی بزرگ آمریکا «جان دیویی» به چشم می خورد که آثار آنها همگی برای نخستین بار توسط وی بفارسی ترجمه شده بود.

ربیع مشفق همدانی در سال ۱۲۹۱ شمسی در همدان متولد شد. در تمام مدت تحصیل شاگردی ممتاز بود. پس از پایان تحصیلات سیکل اول متوسطه در مدرسه آلیانس همدان، در دبیرستان پهلوی آن

شهر ثبت نام کرد و سه سال سیکل دوم را که در آن زمان بسیار دشوار بود، در یک سال به اتمام رساند که این کاری بی سابقه بود. پس از آن برای ادامه تحصیلات عالی به تهران رفت و در رشته فلسفه و علوم تربیتی در دانشسرای عالی نام نوشت و در همان ایام تحصیل بخاطر تسلط بزبانهای فرانسه و انگلیسی در سن بیست سالگی در دبیرستانهای دارالفنون و تجارت به تدریس زبان پرداخت.

از آغاز جوانی وارد جهان مطبوعات شد روزنامه نگاری را نخست از روزنامه ایران شروع کرد، چندی سرمقاله های مجله مهرگان را می نوشت و مدتی با مجله مهرگان که در آن نویسندگانی چون علی دشتی، سعید نفیسی، دکتر شفق، صورتگر، رشید یاسمی و عبدالرحمن فرامرزی می نوشتند همکاری کرد. بعد بعنوان مترجم زبان فرانسه در وزارت امور خارجه بجای صادق هدایت انتخاب شد. عبدالرحمن فرامرزی که خود مترجم زبان عربی در این وزارتخانه بود او را برای تأسیس و همکاری با روزنامه کیهان دعوت کرد و در آغاز انتشار کیهان، وی سردبیری این روزنامه معتبرا عهده دار گردید. ابتکارات مشفق همدانی مانند مقالات سیاسی و «حوادث روز» رونق فراوانی به این روزنامه بخشید. ۲۷ ساله بود که با وجود همه کارشکنیها به ریاست خبرگزاری پارس برگزیده شد. تفسیرهای سیاسی او در زمینه سیاست جهان و ایران که هر روز از رادیو پخش میشد تا آنزمان در ایران، از نظر شکل و ماهیت سابقه نداشت. چند سالی بعد به انتشار مجله خود بنام «کاویان» همت گماشت. کمتر کسی است که نفوذ و اهمیت این مجله را در مطبوعات ایران بیاد نداشته باشد. طرفداری این مجله از افکار دکتر مصدق موجب شد که آن سیاستمدار مبارز به مشفق و آثار او علاقه فراوان ابراز دارد و او را درسلیک نزدیکترین یاران خود

قرار دهد.

در سال ۱۹۵۰ مشفق همدانی مدیر و گرداننده کاویان با دعوتنامه ای که به امضای «هاری ترومن» رئیس جمهور وقت امریکا بود به این کشور دعوت شد. مدت ششماه بهزین دولت امریکا به مطالعه در روزنامه نگاری و ایراد سخنرانی در این سامان مشغول بود و مجله کاویان را همچنان از اینسوی دنیا اداره میکرد. پس از بازگشت به ایران چاپخانه کاویان را در میدان بهارستان بنیاد گذارد.

هواداری ازافکار و اقدامات ضد استعمار مصدق برای مشفق گران تمام شد زیرا که در روز سقوط مصدق، اداره مجله کاویان را آتش زدند و اندکی بعد خود او را توقیف کردند. پس از رهائی از زندان ایران را ترک گفت و درایتالیا اقامت گزید. اما کار ترجمه و نویسندگی خود را همچنان با ترجمه کتابهایی که پاره ای از آنها چون «جامعه شناسی» و «روانشناسی کودک» در دانشکده ها جزء کتب درسی درآمد ادامه داد. و هم در این زمان بود که زبان ایتالیائی را نیز آموخت و کتبی را از این زبان بفارسی درآورد که بیشتر در زمینه روانشناسی بود.

کارنامه خدمات فرهنگی مشفق همدانی ابعاد بسیار دارد. او با شتم سیاسی توانست عالی ترین تفسیرهای سیاسی را در ایران ارائه دهد؛ اغلب تفسیرهای او

پیش بینانه به حقیقت می پیوست. او با تبحر در فلسفه و روانشناسی توانست زبده ترین کتابها را در این زمینه منتشر کند؛ کتاب «روانشناسی برای همه» وی اولین کتابی بود که برنده جایزه سلطنتی در ایران شد. او با قلم صاحب سبک خویش توانست کتابهایی بقلم خود بنویسد که با محبوبیت بسیار روبرو گردید؛ کتاب «تحصیل کرده ها» اثر مشفق هیجده بار در ایران بچاپ رسید. او با علاقه وافر خویش توانست در کار روزنامه نگاری ایران تازگیهای بسیار عرضه کند؛ بسیاری از مجله ها پس از کاویان کارهای این مجله هفتگی را نظیر پشت جلد رنگی، صفحه ادبی، تفسیر روز، و بحث های اجتماعی تقلید کردند. او با آشنائی با ادبیات جهان توانست کتبی نظیر «برادران کارامازوف» «آنا کارنینا» و دهها رمان کلاسیک دیگر را بفارسی ترجمه کند.

مشفق همدانی، بعنوان یک نویسنده، مترجم و روزنامه نگار پرکار، هرگز از خدمت به جامعه یهودیان ایران، جامعه ای که سخت بدان تعلق فکری دارد غافل نماند اما بسبب گریز از تظاهر هرچه کرد در خاموشی و سکوت کرد. دریامی که پرچم استقلال اسرائیل افراشته شد و مهاجرت یهودیان ایران بخاطر سختی در اخذ گذرنامه بسیار دشوار بود وی با نفوذ و محبوبیتی که در دستگاه پیدا کرده بود

موفق شد سفر صدها یهودی محله نشین را به ارض موعود تسهیل و عملی کند. انتشارات صفی را نیز مشفق در تهران با کمک چندتن از نزدیکانش بنیان گذاشت و این موسسه مطبوعاتی نه تنها با نشر صدها کتاب به ادبیات ایران خدمت نمود بلکه راهگشائی شد برای نویسندگان و مترجمان یهودی که در زمینه دین و آئین خود کتابی تالیف یا ترجمه می کردند و در انتشار آن با مشکل روبرو بودند.

مشفق همدانی که اینک در لس آنجلس بسر می برد سرگرم نوشتن یادبود های خود تحت عنوان «نیم قرن خاطرات روزنامه نگاری» است. قسمتی از این خاطرات مربوط به زندگی شموئیل حثیم نماینده کلیسمیان در دوره پنجم مجلس است که هنوز زندگی و افکار و اعمال او مورد بحث جامعه ماست. به ایشان پیشنهاد کردم این قسمت را برای انتشار در شوفار به این نشریه بسپارد. پذیرفت ولی آنچه را بدست من داد چیزی متجاوز از پنجاه صفحه بود. نه میشد آنرا یکجا منتشر کرد و نه انتشار پاره پاره اش کاری درست بود. از وی تقاضا کردم که اجازه دهد این فصل بلند از کتاب در دست تالیف او برای شوفار خلاصه شود. قبول کرد و آنچه را بدنبال این معرفی نامه کوتاه می خوانید فشرده آن فصل است که از مسیو حثیم سخن میگوید.

## فدراسیون یهودیان ایرانی از داوطلبانی تشکیل شده

که بدون هیچگونه چشم داشت در خدمت مردم خود هستند.

پشتوانه مالی این سازمان کمک های شما همکیشان گرامی است.

ما را یاری دهید.

## مسیو حئیمنه جاسوس و نه خائن بود

او مرد شیردل متفکر دینداری بود که جان در راه آرمان  
بزرگش باخت. و آرمان او زندگی آبرومندانه برای  
یهودیان ایران و رهائی آنان از چنگال خواری و خفت  
اجتماعی بود.

یگانه فرزند پسر شموئل حئیمن بود چنان رابطه استوار و ناگسستی  
و مهرآمیزی برقرار شده بود که در تمام مدت عمر خانواده حئیمن  
ادامه داشت و روز بروز هم محکمتر میشد. بنابراین جای تعجب  
نیست که پس از انتقال پدرم به همدان روابط دوستانه او با  
خانواده حئیمن همچنان برقرار بود و پدر حئیمن و خود او مرتب نامه  
های محبت آمیز به پدر من می نوشتند.

هنگامیکه حئیمن در حدود ۱۹۲۳ در تهران به اوج شهرت رسید  
و نمایندگی او در دوره پنجم مجلس شورای ملی مسلم بنظر رسید و  
اطلاع داد که خانواده اش از کرمانشاه به تهران انتقال یابند، آنان  
در سر راه مرکز، به همدان آمدند و مدت دو هفته میهمان ما  
بودند. من در آن زمان دهمین یا یازدهمین سال مرحله زندگی را  
طی می کردم ولی کلیه لحظات ورود و اقامت آنان مانند پرده  
سینما اینک از نظرم میگذرد. هنوز اتومبیل وجود نداشت و آنان با  
یک گاری چاپار چهاراسبه مستقیم بدرخانه ما آمدند. در آن زمان  
پست سریع السیر عبارت از گاری بزرگی بود که چهاراسب قوی  
هیكل را به آن می بستند و پس از طی چند کیلومتر در ایستگاه  
مخصوص که «چاپارخانه» میگفتند اسب ها را تعویض  
میکردند. این گاریها علاوه بر انتقال نامه ها تعداد معینی نیز  
مسافر قبول میکرد.

آنروز پیرامون خانه ما که در یک کوی مسلمان نشین بنام  
«گشید علویان» بود جبار و جنجال عظیمی بر پا شد. همه  
همسایگان با کنجکاوئی نزدیک خانه اجتماع کرده بودند و خیره  
به مسافران تازه وارد مینگریستند. برای من و خواهران و برادرانم  
که تا آن وقت در گذرگاههای همدان جز عبور اسب و الاغ و گاو  
چیز دیگری ندیده بودیم، گاری چهاراسبه از هر حیث تازگی  
داشت، چهره های پرسرور و غرور آمیز پدر و مادر و سه خواهر  
حئیمن و تنها شوهر خواهر او «موسی خان» در آنروز برای من

زندگی بزرگمردی که در تاریخ معاصر یهود ایران بنامهای  
شموئیل حئیمن، شموئل یحزقل حئیمن، مسیو حئیمن، مستر حئیمن و  
حتی یکی دوجا تاواریش حئیمن خوانده شده جای پژوهش بسیار  
دارد. و دریغ که با گذشت زمان جنبه هائی از زندگی او در پرده  
ابهام مانده و بعضی اتهامات ناروایی که به او روا داشته اند نیز  
برای عده ای ناآگاه جزء باورهای واقعی درآمده است.

داستان سرنوشت تلخ مسیو حئیمن از این لحاظ که ولوله ای  
برای نخستین بار در جامعه یهودیان ایران بوجود آورد و حتی تا این  
زمان که در حدود شصت سال از اعدام او میگذرد یهودیان ایران را  
به دودسته تقسیم کرده است بدین معنی که دسته ای او را بیگناه  
و دسته ای دیگر بغلط تحت تأثیر تبلیغات شوم و پرا خائن میدانند  
بداستان و محاکمه «دریفوس» شباهت بسیار دارد. گرچه عده  
ای از محققان و نویسندگان منصف و روشنفکر و بیطرف ایرانی  
کوشیده اند حتی المقدور غبار از چهره حقیقی آن یهودی بیگناه  
که اینک در زیر خروارها خاک آرمیده است پاک کنند و برخی  
از آنان مانند پرفسور امون نئصر استاد دانشمند دانشگاه اورشلیم  
تا اندازه ای حق مطلب را ادا کرده اند و بطلان اتهامات  
ناجوانمردانه ای را که به حئیمن وارد ساخته اند با دلائل و مدارک  
استوار نشان داده اند بنظر من هنوز بررسی در اعمال و افکار این  
مرد و مطالعه درباره هدفهای قومی او در گامهای نخستین است و  
جای تحقیق بسیار دارد.

### سابقه بستگی خانواده ما با خانواده یحزقل حئیمن

پدرم قبل از انتقال به همدان در کرمانشاه بکار تجارت اشتغال  
داشت و در تمام مدت اقامت در آن شهر در خانه یحزقل حئیمن پدر  
مسیو حئیمن در حقیقت پانسیون بود و چون بشهادت کلیه افرادی که  
او را بخوبی می شناخته اند مردی متدین، خون گرم و پاک نهاد  
بود بین او و خانواده حئیمن که مرکب از پدر، مادر، سه خواهر و

فراموش شدنی نیست. مدت دو هفته در خانواده ما بحث در پیرامون خصایص اخلاقی، مراتب علم و دانش، شایستگی و انسان دوستی مسیح حثیم بود. مخصوصاً پدر او با آن کلاه پوستی سیاهش که آتی از سر بر نمیداشت ضمن گفتگو درباره موفقیت های حثیم در تهران برق مباحثات از صورتش ساطع بود. پس از دو هفته خانواده حثیم با گاری چاپار راه تهران را پیش گرفتند.

### شخصیت حثیم وشمه ای از تاربخچه زندگی او قبل از انتقال به تهران

شمونل حثیم هنگام تحصیل در مدرسه آلیانس کرمانشاه همواره جزء شاگردان زبده بود. در این مدرسه زبانهای فرانسه و انگلیسی را تا حد تسلط آموخت و توانست پس از اتمام تحصیل در اداره گمرک کرمانشاه استخدام گردد و در اندک مدتی بر اثر ابراز شایستگی با وجود یهودی بودن بریاست اداره گمرک منطقه کردستان منصوب شود. هنگامیکه خوانین طماع کردستان برای بهره برداری از محیط جنگ در مقام احتکار گندم برآمدند مسیح حثیم دستور داد انبارهای مخفی گندم را باز کنند و مردم گرسنه را از خطر مرگ نجات دهند. متأسفانه چون تنها وی باور بود مالکین متعصب مذهبی علیه او شوریدند و شایع کردند که «حایم جهود گندمهای ما را به فلسطین می فرستد» و بدین ترتیب چنان آشوبی بوجود آوردند که حثیم جز ترک خدمت اداری و ترک کردستان راه دیگری در مقابل خود نیافت.

پس از آن زمانی که آتش مهیب جنگ بین الملل اول زبانه می کشید و قسمت عمده ای از ایران عملاً تحت اشغال انگلستان بود بمناسبت تسلط در زبان انگلیسی نخست به مترجمی و سپس بسمت مشاور انگلیسی برگزیده شد و خدمت خود را در قزوین آغاز کرد و همانجا بود که با سرهنگ پولادین رئیس ژاندارمری قزوین و سرکشیک زاده شهردار قزوین دوست بسیار صمیمی شد و بعداً بهنگام انتخاب سرکشیک زاده به نمایندگی مجلس در دوره پنجم به اتفاق او جزء هواخواهان مدرس درآمد و دوستیش با سرهنگ پولادین بعنوان بهانه ای برای تشکیل پرونده خیانت به مملکت علیه او بکار رفت. پس از اتمام مأموریت در قزوین نخست به زنجان و سپس به تبریز انتقال یافت و در آنجا بود که بمناسبت رفتار خشونت بار و درشتگونی مأموران انگلیسی از ادامه خدمت سر باز زد و استعفای خود را تسلیم کرد و راه تهران را پیش گرفت.

### حثیم در تهران

در آنزمان یهودیان ایران بویژه تهران برآستی وضع اسف انگیزی داشتند و در سرتاسر کشور قتل و آزار و تحقیر آنان به شدیدترین وضعی ادامه داشت. در آذر بایجان اسمعیل سیمتقو عده

کشیری از یهودیان را به قتل رسانده و دکاکین و خانه های آنانرا تاراج کرده بود. در شیراز عده ای از متعصبان مذهبی قصد داشتند یهودیان را وادار به الصاق «وصله جهودی» به لباسهای خود کنند. در تهران به بهانه اهانت به الاغ شیخ عبدالنبی برای کشتار و چپاول یهودیان توطئه عظیمی چیده بودند. در این شرایط پر خوف و بیم و ایام سیاه بود که مسیح حثیم برای رهائی همکیشان خویش از اینهمه ذلت و خواری و تحقیر، مدبرانه پای به میدان گذاشت. اگرچه اتهامات ناروای ست عنصرانی که ادعا می کنند هرگاه بموقع بالهای این عقاب تیز پر و بلند پرواز را نمی چیدند «تمام اسرائیل خانه» را بخاک نیستی می کشاند، اما روشی که او در دفاع از یهودیان برگزید چیزی جز نجات آنان از دنیای پر حقارت نبود. بیگمان او را باید یک اصلاح طلب انقلابی چون گاندی و لوتر کینگ و مانند آنان دانست که از مشاهده رنج ها، شکنجه ها و بیدادگریها به فغان می آیند و به قیمت جان خود برای کاستن محرومیت ها و آزرده گیهای مردم خویش تلاش می کنند.

### احضار برادرم به تهران

پس از ورود پدر حثیم بهمراه خانواده اش به تهران، نامه شورانگیزی درباره موفقیت های بزرگ حثیم در تهران و ولوله ای که در میان یهودیان پایتخت ایجاد کرده بود به پدرم نگاشت و طی آن تقاضا کرد در صورت امکان برادر بزرگترم «میرزا ابراهیم» را به تهران گسیل دارد. یحزقل حثیم نوشته بود گرچه «شمونل» دوستان و طرفداران دواآتسه بیشماری دارد ولی از داشتن یک کمک مورد اعتماد محروم است. در آنزمان «ابراهیم مشفق» در حدود پانزده شانزده سال داشت و تازه با پدرم که در سرای امیر همدان تجارتخانه صادرات و واردات داشت تشریک مساعی میکرد. پدرم باینکه چشم پوشی از همکاری برادر ارشدم بر او گران میآمد و بعلاوه مفارقت از او برایش بسی دشوار بود بمناسبت ارتباط عاطفی دیرینی که با خانواده حثیم داشت بیدرنگ و یرا روانه تهران ساخت تا بعنوان دستیار مسیح حثیم با او همکاری کند.

من در آن زمان، با همه نوجوانی، شماره های روزنامه «هحثم» را که قسمتی بزبان فارسی و قسمتی دیگر بزبان عبری بود و افکار و آرمانهای حثیم را به جالب ترین وجهی منتشر میساخت و مرتب بما میرسید با ولع مطالعه میکردم و جرأت و دلیری او را در دفاع از منافع یهودیان ایران می ستودم و از قلم استوار و عبارات سلیس و طرز نگارش منطقی او لذت میبرد. حثیم در مقالات کوبنده و هیجان انگیز خود برای نخستین بار در ایران میکوشید در جان مرعوب و فرسوده همکیشان خویش روح تازه ای بدمد و به آنان تفهیم کند که سرنوشت آنان تنها توسری

خوردن و تحقیر شدن و تحمل همه گونه تبعیض و ستمگری و قلدری نمیتواند باشد.

حئیم که رقیبانش ناجوانمردانه او را با حربه ضد صهیونیستی بزمین کوبیدند از هواداران جدی تشکیل کشور اسرائیل بود بطوریکه وقتی اعطای قیمومیت فلسطین از طرف شورای جامعه ملل به تصویب رسید و مهاجرت یهودیان تا حد محدود معینی به سرزمین اجدادی خود مطرح شد این یهودی قوی ایمان چنان به هیجان آمد که در روزنامه اش نوشت «امروز روزی است که ما بایستی جشن بگیریم و از شدت شادمانی گریه کنیم و پای برهنه بطرف یروشالائیم برویم» حئیم با سازمانهای صهیونیستی جهان درارتباط بود و در سال ۱۹۱۴ در تشکیلات صهیونسم آلمان نام نوشت و با آن سازمان مکاتبه مرتب داشت.

نامه هائی که از برادرم به همدان میرسید روز بروز شورانگیزتر میشد. او نقل می کرد در روزهای شنبه هنگامیکه شموئل حئیم پاراشای هفته را در کنیسا با آهنگی رسا و تفسیرهای تکان دهنده قرائت می نمود و با استمداد از نوشته های تورات مقدس هم کیشان خود را برای ایستادگی در برابر زور و کشتن روحیه گالتوتی در آنان با شجاعتی بیمانند بر می انگیزد، رنگ از چهره قشریون و جیون ها میرید و آتش در دل طبقه روشنفکر و جوان برافروخته میشد. ترسوها از او بیزار و قوی دلها هواخواه بی چون و چرای او میشدند.

### اشاره به بعضی اقدامات حئیم

هنگامیکه در شیراز ماجراجوی قلدری بنام سید محمد طاهر علیه یهودیان قیام کرد و بوسائل گوناگون موجب آزار و غارت دکاکین و حمله به آنان را فراهم ساخت، حئیم نامه موثر کوبنده ای به رئیس مجلس شورای ملی نگاشت که اثر فراوان بخشید و در پاسخ آن مدرس که در آن زمان نیابت ریاست مجلس را بعهده داشت پاسخ مشروحی داد که فوق العاده در رفع مزاحمت از یهودیان شیراز موثر واقع شد.

حئیم همواره عقیده داشت که محله یهودیان یکی از نقاط ضعف جامعه ما است و تن دادن همکیشان بزندگی اجباری در یکی از آلوده ترین نواحی شهر و محرومیت آنان از حداقل وسائل ضروری از قبیل آب و روشنائی و نظافت معلول بی تفاوتی خود آنانست. بهمین جهت بمحض ورود به تهران برای پاکیزگی کوی یهودیان سخت به بلدیة آن زمان تاخت و اولیای امور مربوطه را وادار ساخت که برای نظافت محله فکر اساسی کنند.

اصلاح قصاب خانه ها یکی از کارهای مثبت او بود. دوست دانشمند مهندس جهانگیر بنایان که خود شاهد عینی بوده است می نویسد: در آنزمان قسمت عمده بودجه خدمات اجتماعی از قبیل مدرسه و حمام و آرامگاه و غیره از فروش گوشت تأمین میشد

و قصابها برای هر ریال که به جامعه یهود میدادند چند برابر از خریدار می گرفتند و بمناسبت انحصار از هیچگونه زورگوئی فروگذار نمی کردند. حئیم برای پایان دادن بدین وضع عده ای از جوانان طرفدار خود را به گوشت فروشی خواند و برای نخستین بار در تاریخ محله قصابیهای نضیف و زیبائی با کاشی های سفید بوجود آورد که فروشندگانش همه رو پوش سفید بتن و کراوات بگردن داشتند.

حئیم آشکارا جوانان تجدد طلب یهودی را برای دفاع از حقوق خود و ایستادگی در برابر هرگونه زور و تحقیر تشویق میکرد و میگفت شما حق حیات دارید و نباید بترسید؛ از خودتان دفاع کنید پاسخ پلیس با من. هر وقت یک جوان یهودی را دستگیر میکردند بیدرنگ برای استخلاصی او وارد میدان میشد و همیشه هم موفق بود. موفقیتش در یاری بهم کیشان چنان بود که در باره اش شایعات افسانه آمیز جعل کردند، یکی میگفت پشتش به انگلیس هاست، دیگری او را متهم به جاسوسی برای امریکائیان مینمود و سومی او را همدست مقامات بالا میدانست. بااینهمه اقدامات موثر او برای کمک بهم کیشان خویش و قلم سحرانگیز و سخنان افسونگرش چنان بود که در کوچه و بازار اشعار عامیانه ولی پرمهر و عطوفتی در باره وی ساخته بودند که مظهر احساسات مردم بیطرف و روشنگر نسبت به این مرد بزرگ است و من تنها ییتی از آنها اینک بیاد دارم.

حئیم حئیم دودی حئیم  
یوسف ملخ به میصرائیم!

### موفقیت بی نظیر در صحنه مجلس

در مبارزه انتخاباتی دوره پنجم مجلس شورای ملی با همه کارشکنی ها و مخالفت های شدید و خشن رقیب او دکتر لقمان که محقق گرامی امون ننتصر از آن پرده برداشته و نیازی به بازگوئی آن در اینجا نیست، حئیم با اکثریت متجاوز از ۸۰ درصد آراء به نمایندگی از طرف جامعه کلیمیان انتخاب گردید و در ژوئیه ۱۹۲۳ به مجلس شورای ملی ایران راه یافت. بیگمان نمایندگی او در این دوره مایه افتخار جامعه یهودیان ایران بود زیرا که وی نه تنها در سخنوری بلاغت کامل داشت بلکه بسبب تسلط بزبانهای فارسی، عربی، انگلیسی و فرانسه و انسجام فکری، بسیار سنجیده سخن میگفت و بجای قیام و قعود معمول با ارائه سخنان قوی و مستدل نفوذ فراوانی در مجلس بدست آورد. هوش سرشار و چیرگی او بر امور سیاسی چنان بود که محبوبترین نماینده آنزمان یعنی مدرس را مجذوب کرد و گرچه مدرس نتوانست او را جزء فراکسیون اقلیت درآورد ولی موفق شد که با وی طرح دوستی بریزد که این خود بعداً یکی از علل شکست و نابودی حئیم گردید. مدرس از مخالفان سرسخت جمهوریت و از دشمنان نظام دیکتاتوری بود. این مرد آزادیخواه با روی کارآمدن

رضاخان سردار سپه سرسختانه مخالفت می کرد و پی برده بود که دموکراسی جان نگرفته ایران که ثمره انقلاب مشروطیت بود در سایه نابودی و انهدام است. سردار سپه پس از بدست گرفتن زمام امور مدرس را به کاشمیر تبعید کرد و بعد امر داد او را نابود کنند. در یک غروب ماه رمضان، دژ خیمی بنام عباس شش انگشتی او را بقتل رساند.

### احترام کم نظیر مدرس نسبت به حثیم

برادرم حکایت میکرد که حثیم بیش از اندازه مورد احترام و توجه مدرس قرار داشت و با آنکه حثیم عضویت در فراکسیون اقلیت مدرس را نپذیرفته بود و در مجلس موسسان نیز با انقضای سلسله قاجار و سلطنت رضاشاه موافقت کرده بود و رضاشاه شخصاً در آغاز پادشاهی از او اظهار رضایت فراوان کرده بود، با اینهمه چنان شیفته افکار مدرس شده بود که دوستی با او را برای خودش افتخاری میدانست. برادرم که یک بار با اتفاق حثیم به ملاقات مدرس رفته بود میگفت در یک اطاق محقر مدرس با آن اندام بلندش بر روی یک تخته حصیر نشسته و به بقیچه کهنه ای که رختخوابش را در آن پیچیده بود تکیه کرده بود. عده زیادی از افراد طبقات مختلف که برخی وزیر یا وکیل و تنی چند کاسب یا کارگر پیرامون مدرس را گرفته بودند و از هردری سخن میگفتند بمحض اینکه حثیم وارد شد مدرس او را کنار خود نشانید و به او جای تعارف کرد.

ابراهیم خواجه نوری در «بازیگران عصر پهلانی» می نویسد: مدرس نیز بنوبه خود سخت فریفته افکار و عقاید و پیش بینی ها و مخصوصاً پختگی سیاسی حثیم قرار گرفته بود.

دریغا که این دوستی برای نماینده دلیر یهودیان ایران نتیجه ای گرانبار داشت.

### داستان هیتر تیزابگر

گفتی سرنوشت شوم بر آن شده است که از همه جانب زمینه را برای موفقیت توطئه مخالفین حثیم فراهم سازد. زیرا از یکطرف حکومت نظامی بمناسبت روابط دوستانه حثیم با مدرس ذهن سردار سپه را بیش از پیش نسبت به وی مشوب ساخته و از طرف دیگر دور قلاب چنان سردار سپه از قبیل سرهنگ درگاهی رئیس شهربانی که هم از آزمون برای خود شیرینی در برابر مافوق خود بیگناهان را در نظر سردار سپه جنایتکار قلمداد میکردند در مورد همکاری حثیم با مدرس راه افراط پیمودند.

در این میان پیش آمد دیگری روی داد که از هر حیث بزیان حثیم و به نفع مخالفان او تمام شد. توضیح آنکه یک یهودی بیگناه بنام «مثیر تیزابگر» باتهام واهی خرید اموال مسروقه به کمیسری آن دوره جلب و سخت تحت شکنجه قرار گرفت. مهندس جهانگیر بنایان که خود شاهد ماجرا بوده است میگوید:

تیزابگر را به کلانتری جلب کرده و بزندان مجرد افکنده بودند و بدون هیچگونه رسیدگی او را به تخته شلاق بسته و آنقدر شلاق زده بودند که پشتش غرق خون شده بود و بعداً که معلوم شد اساساً گناهی نداشته است او را آزاد کردند. حثیم که از این پیش آمد سخت خشمگین شده بود نخست چند عکس از پشت خونین تیزابگر برداشته سپس دست او را گرفته نزد رئیس شهربانی برد.

در اینجا بهتر است از خاطرات ابراهیم خواجه نوری استفاده کنم که در شرح حال درگاهی رئیس شهربانی چنین می نگارد: روزی در دفتر درگاهی نشسته بودم که ناگهان «هایم» وکیل کلیعیان یک تن یهودی را با خود نزد رئیس شهربانی آورد و پسران او را عقب زد و پشت او را به درگاهی نشان داد و گفت «ملاحظه کنید اعضای شهربانی شما با مردم بیگناه چه می کنند؟» درگاهی به او قول داد که در این خصوص رسیدگی کامل کند، چون حثیم از این رسیدگی چندان رضایت حاصل نکرد عکسهای پشت تیزابگر را به کمیسیون حقوق بشر مجمع عمومی سازمان ملل ارسال داشت و از جانب کمیسیون سخت از دولت ایران بازخواست گردید. رضاشاه که در آغاز سلطنت میخواست از ایران چهره ای متمدن تر از سابق به جهانیان نشان دهد سخت به درگاهی برآشت و او را مغضوب ساخت.

### آغاز توطئه برای نابود کردن حثیم

دوستی حثیم با مدرس و نطقهای موثر او در مجلس شورای ملی و تلاش پیگیری برای دفاع از حقوق هم کیشان موجب تشکیل پرونده خصومت آمیزی بنام او در فرمانداری نظامی گردید و بدین طریق ورق برنده ای در دست مخالفان حثیم افتاد. از جانب دیگر چون تلاشهای دکتر لقمان و هواخواهانش برای جلوگیری از انتخاب حثیم به نمایندگی بجائی نرسید مخالفان سرسخت آن قهرمان بی باک دست به بازی خطرناکی زدند. بدینمعنی که در جلسه محرمانه ای که در یکی از باغات اطراف تهران تشکیل دادند تصمیم گرفتند که حثیم را متهم به جاسوسی بنفع انگلیس کنند و در مطبوعات ایران و در نزد مقامات امنیتی ایران تبلیغات شدید علیه او آغاز نمایند. و از طرف دیگر نامه ای به سازمان جهانی صهیونیسم نگاشته و رسماً او را جاسوس ضد یهودی و مخالف با آرمانهای صهیونیسم در ایران و جهان قلمداد کنند.

مرحوم دکتر حبیب لوی نویسنده کتاب «تاریخ یهود ایران» که به استاد نوشته هایش ظاهراً خود یکی از مخالفان حثیم بوده است در دفاع از همان طرز فکر عامه پسند که حثیم در مبارزه با آن قد برافراشته بود می نویسد: «یهودیان جهان بعد از قرنهای به این تجربه تلخ آشنا شده بودند که هر عمل بدی و حتی مشکوکی را یک نفر یهودی انجام دهد کلیه یهودیان را مسئول دانسته و به آنها می تازند. برای کارکنان صهیونیست تهران مسلم گردید که واگذاری امور صهیونیست یا عبارت دیگر امور اجتماع یهود ایران

بدست مسیو حثیم قطعاً ناراحتی های بزرگی برای ملت یهود تولید خواهد کرد»

شگفتا! بمردی که میرفت تا در ایران و ای بسا در خاورمیانه رهبر و مصلح اجتماعی قوم یهود گردد کویته نظرانه وصله جاسوسی و خیانت زدند و بدست مفرضانه خویش وسائل نابودی اش را فراهم ساختند. در دوران جنگ بین الملل اول که قسمتی از خاک ایران در اشغال انگلیسیان درآمد تنها حثیم نبود که بعنوان مترجم در ادارات آنان استخدام شد بلکه عده زیادی از فارغ التحصیلان مدرسه آلیانس کرمانشاه بعلت دانستن زبان انگلیسی نیز در آن ادارات مشغول بکار شدند. وانگهی چنانکه اشاره رفت حثیم بسبب رفتار توهین آمیز یک مقام انگلیسی، پس از مدت کوتاهی از این خدمت کناره گرفت.

اگر تمامی اتهاماتی را که بدبختانه بسیاری از آنها از جانب گروه یهودی مخالف با مرام و آرمان مسیو حثیم به او وارد آمد مرور کنیم می بینیم که چقدر یک بیک آنها ناروا، خام، کودکانه و غرض آلود است و تنها بهداف از میان برداشتن او تافته و بافته شده است. برآستی که چقدر شرم آور است که وقتی یک جوان یهودی با سیاستی بس مدبرانه و ظریف پای بمیدان میگذارد تا همکیشان خویش را از دنیای مذلت باری که با نامهای «نجس» و «جهود» در آن بسر می برند نجات بخشد عده ای که گوئی عمری به زندگی گالوتی خو گرفته اند از ترس جان علیه او کوردلانه و کویته نظرانه اقدام می کنند. جالب است که تمام اتهامات افتراء آمیز به حثیم از جانب همکیشان او جملگی در قالب به نعل و به میخ میزنند. مثلاً ضمن آنکه او را متهم به جاسوسی برای انگلیس می کنند بخاطر طرفداری اش از کمپانی امریکائی سینکلر و مخالفت با کمپانی استاندارد اویل و یرا با شرکت های نفتی امریکا مرتبط میدادند

نامه سرتاسر غرض و افتراء و خصومت از طرف سازمان صهیونیست تهران بسازمان جهانی صهیونیسم درلندن و همچنین سفارت انگلیس علیه حثیم که متجاوز از ده صفحه میشد و به امضای «آقاماشیح» نامی که بظاهر منشی سازمان بود سند ننگ آمیزی از عداوتهای بیجا و خجالت آور است. بیگمان خوانندگان علاقمند قسمت هایی از این نامه را در سلسله مقالات «ماجرای مستر حثیم» در شوفار نیویورک خوانده اند و اگر نخوانده اند مطالعه آنرا در شماره ۱۰۴ این نشریه توصیه می کنم، در این نامه او را مسلمان می دانند، او را مسیحی می خوانند، می نویسند «او مردی است که حاضر است تمام جامعه یهود ایران را قربانی منافع شخصی خود کند.» او را مؤسس کمیته ای بنام «ندای اسلام» قلمداد می کنند. به او تهمت می زنند که جمعی افراد تحصیل کرده را واداشته تا یهودیان را تحت تعقیب و آزار قرار دهند و از این قماش سخنان ناجوانمردانه که در از میان برداشتن این جوانمرد

بی تأثیر نمیتوانست بود.

## رداتهام به مخاطره افتادن موقعیت جامعه یهودی برائرتندر و یهای حثیم

در کتاب «تاریخ یهود ایران» می خوانیم که «یهودیان ایران در طول قرنها اقامت در ایران هرگز در سیاست دخالت نکرده اند و با سیاست نرمش و سازش خویش و تن دادن به فرامین و دستورهای اولیای امور همواره گلیم خود را طوری سالم از آب بدر کشیده اند. هر بار کمترین انعکاس برای احقاق حقوق خود نشان داده اند وضعشان بمراتب خطرناکتر و روزگارشان تیره تر شده است و اینک تند رو یهای حثیم برای دفاع از یهودیان ممکن است بار دیگر موقعیت جامعه یهودی را به مخاطره شدید افکنند» این عبارات نشانه ای از تسلیم و قبول و رضا و تن دادن به هرگونه ظلم و بیدادگری و تجاوز است. اما تدبیر و سیاست حثیم بعنوان یک رهبر قویدل و متدین آنقدر پخته و عاقلانه بود که شکی در راه بهبود وضع جامعه یهود ایران نمیگذاشت. مسیو حثیم در دوران نمایندگی مجلس و در تمام مدت روزنامه نگاری با چنان زبردستی و شرم سیاسی در نزدیک کردن یهودیان با سایر هم میهنان خود کوشید که در کمتر زمانی مانند دوران او مردم ایران به یهودیان بدیده احترام می نگرستند. در روزنامه اش مقالات تکان دهنده برای دفاع از حقوق یهودیان ایران می نوشت و حتی از آزادی و استقلال ارض موعود دفاع میکرد و در عین حال برای عقاید مذهبی هموطنان مسلمان احترام بسیار قائل میشد. با مدرس دوست میشد اما جزء فراکسیون او در نمی آمد. درباره قیومت فلسطین مقاله آتشین می نگاشت و اندکی پس از آن بمناسبت «ایام عزاداری و حلول ماه محرم» روزنامه «هحثیم» را با کادر سیاه چاپ می کرد و از آزادی طلبی حضرت سید الشهداء سخن میگفت و توجه مسلمانان هموطن خود را به حق حیات دیگران جلب می کرد.

## ماجرای زدو خورد در کنیسیای عزرایعقوب ونخستین توقیف حثیم

مبارزات انتخاباتی مسیو حثیم و رقیبش دکتر لقمان در دوره ششم جنبه خشونت باری بخود گرفت و آثار دسیسه ها و توطئه ها علیه او با یاری درگاهی رئیس شهربانی نمایان گردید. مهندس بنایان نقل می کند که قرار بود حثیم در کنیسیای عزرایعقوب که بزرگترین کنیسیای تهران بود سخن رانی کند. جمعیت کثیری در کنیسیا و اطراف آن اجتماع کرده بودند بطوریکه جای سوزن انداختن نبود. کنیسیا تا منزل مسکونی ما بیش از پنجاه قدم فاصله نداشت. عده کثیری پاسبان به بهانه تامین نظم و آرامش ایستاده بودند. بمحض اینکه حثیم آمد هلهله



عظیمی بر پا گردید. اما هنگامیکه برای سخن رانی بطرف میز خطاب میرفت ناگهان بر حسب قرار قبلی گروهی به جمعیت حمله ور شدند و عده ای پا بفرار گذاشتند. پاسبانان بمیان مردم ریختند و همه را متفرق کردند و حثیم را دستگیر. توطئه مخالفان حثیم با همکاری درگاهی که کینه حثیم را سخت در دل داشت با موفقیت روبرو شد. حثیم در تمام دوره ای که جریان انتخابات ادامه داشت در زندان ماند و رقیب او در نهایت راحتی به نمایندگی کلیمیان در مجلس ششم برگزیده شد.

### قهرمانی که از پای نمی افتد

هنگامیکه حثیم از بند زندان رهائی یافت از پای ننشست. همچنان سرسختانه در راه آرمانش کوشید و در روزنامه خود بدفاع از خویش پرداخت و تهمت جاسوسی را یکسره بی اساس خواند. اما این رهبر اصلاح طلب یهودی، که از پشت خنجر خورده بود و باید با یکدمت در چند جهت می جنگید در بحبوحه ای قرار گرفت که نجات از آن آسان نمی آمد. همکیشان او نه تنها مددش نمی کردند بلکه یا کنار بودند و یا همچنان در وارد آوردن اتهامات پوچ به او کوشا بودند. سرهنگ محمد درگاهی که بنا بنوشته میرزا عبدالله خان مستوفی در جوانی بنام «محمد چاقو» ملقب بود و اینک در مقام ریاست نظمیه کمر به قتل کسانی چون عشقی، مدرس، فرخی یزدی، سردار اسعد و ده ها تن دیگر بسته بود کینه جویانه در پی فرصت بود تا از حثیم بخاطر ماجرای «تیزابگر» انتقام بگیرد و نیز سرهنگ پولادین یار دیرین و نزدیک حثیم بدام افتاده بود.

### کشف کمیته سری

از نخستین آزادی حثیم چیزی نگذشته بود که روزنامه ها خبر از کشف کمیته سری دادند و نوشتند که سرهنگ محمودخان پولادین که مدتی رئیس گارد رضاشاه بود با عده ای از افسران و افراد مخالف رژیم وارد مذاکره شده و یک کمیته سری برای سرنگون ساختن سلطنت تشکیل داده است. سرهنگ پولادین اعدام و افسران دیگر محکوم به زندانهای طولانی شدند. درگاهی که از طریق رکن ۲ به نامه ها و نوشته های تهمت آمیز علیه حثیم دست یافته بود و هم اتهام جاسوسی او و هم دوستی او را با مدرس و سرهنگ پولادین بهانه ای خوب برای دستگیری مجدد حثیم یافت، برای این مرد شیردل و مبارز یهودی پرونده ای ساخت و مجدداً او را به زندان افکند.

### در حدود شش سال در زندان مجرد

در تمام مدت شش سال و اندی که حثیم در زندان قصر بسربرد کلمه ای در جراند درباره اتهام او، یا جریان دادرسی یا دفاع وی انتشار نیافت و تنها شایعات گوناگون و ضد و نقیضی

در میان مردم بویژه یهودیان ادامه داشت. برادرم شادروان ابراهیم مشفق که غالباً برای او غذا به زندان قصر میبرد حکایت میکرد تنها یکی دو بار بدیدن او موفق شده و اطمینان میداد که روحیه ای بسیار نیرومند دارد و تمام وقت خود را صرف مطالعه کتابها و مجلاتی که قبلاً بدقت سانسور میشد میگذراند ولی از بدرفتاری زندانبانان شکایت بسیار داشت و درخواست میکرد بخانواده اش مخصوصاً پدر پیرش دلداری دهم و بگویم که بزودی آزاد و بخانه باز خواهد گشت.

### اعدام حثیم در زندان قصر

سپیده دم روز سه شنبه ۲۳ آذرماه ۱۳۱۰ مطابق ۱۵ دسامبر ۱۹۳۱ حثیم را در زندان قصر در مقابل جوخه اعدام قرارداده و تیرباران کردند و جنازه متلاشی شده او را به خانواده تیره بختش تحویل دادند.

بر حسب تصادف من در دوره افسری نظام وظیفه در هنگ نادری با افسری که مامور اعدام او بود برخورد و بمناسبتی نام حثیم بمیان آمد. او میگفت که حثیم با رشادتی خارق العاده در مقابل جوخه اعدام قرار گرفت و هنگامیکه قاضی عسگر از او سؤال کرد چه تقاضائی دارد که در صورت امکان انجام یابد تنها تقاضا کرد که سر و صورت او را هدف قرار ندهند و تنها بطرف بدن تیراندازی کنند و در نتیجه قبول این تقاضا لازم شد برای از پای در آوردن او گلوله های بیشتر به بدن او نشانه گیری شود.

همان روز در روزنامه اطلاعات خبر مختصری منتشر گردید. بدین مضمون: «هایم که در دوره پنجم مجلس بسمت نمایندگی کلیمیان انتخاب شده بود و بمناسبت همکاری با کمیته سری زندانی بود امروز بامداد در زندان قصر تیرباران شد»

### ملاقات خانواده حثیم پس از اعدام او

چند ماهی از اعدام حثیم سپری شده بود که من برای ادامه تحصیلات عالی به تهران شدم. از همان لحظه ای که در همدان سوار اتومبیل شده و راه تهران را پیش گرفتم، هر لحظه که دورنمای ملاقات مجددم را با خانواده حثیم مجسم میکردم قلبم بشدت می تپید. هنوز لحن غرورآمیز پدرش هنگام صحبت از آینده یگانه پسرش موقع اقامت در خانه ما در گوشم طنین انداز بود و از بازیهای چرخ گردون که روزی آدمیان را به اوج سعادت و نیک بختی میرساند و روز دیگر آنانرا بخاک سیاه مینشانند درحیرت بودم.

روز دهم ورودم به تهران با قلبی لرزان و قدمهایی سست و ذهنی مملو از صحنه ها و مناظر دردناک و جانگدازی که همچون کابوس تمام بدنم را رنج میداد بطرف خانه پدر حثیم روانه شدم. در خیابان علانی (سعدی) که هنوز آسفالت نشده و تقریباً در خارج از شهر قرار داشت با هزاران بیم و تردید درب کهنه خانه

را زدم و بیدرنگ زنی که سرتاپا غرق لباس سیاه بود در را باز کرد. سخت مرا درآغوش فشرد و سیل اشک از دیدگانش جاری شد. قدرت تکلم نداشت و سخت میلرزید. او «دولت» خانم خواهر بزرگتر حثیم بود که حوادث جانگداز سالهای اخیر و اعدام یگانه برادر دلیرش او را تبدیل به پیرزنی با موهای سپید و چهره ای مرگبار کرده بود.

خانه، سه چهارطاق داشت. اطاق نشیمن آنها با زیلو مفروش بود. یکی از خواهران دراطاقی مشغول نظافت و خواهر دیگر درآشپزخانه مشغول کار بود. یحزقل حثیم، پدر حثیم درمقابل میز کوچکی روی زمین چهارزانو نشسته بود و مشغول خواندن تورات بود. دولت خانم مرا بخواهرش معرفی کرد. هردو با دیدگان گود افتاده و صورتیانی که تبدیل به پوست و استخوان شده بود مرا بوسیدند و گریستند. برای تسلی آنان هیچ گونه سخنی نداشتم و قلبم که بدرجه انفجار رسیده بود توانائی هرگونه سخنی را از من سلب کرده بود. در ذهن من صحنه های مصیبت بار و دلخراش زندگی آدمیان زیاد ثبت شده است ولی در تمام مدت عمر هرگز صحنه ای جانگدازتر از صحنه ملاقات مجدد با خانواده حثیم ندیده ام. گوئی آنجا درست خانه اموات بود و سه چهارتن مرده متحرک بسر می بردند. اطاقها تقریباً خالی و اثاثیه آنها ناچیز و کهنه بود. پدر حثیم وقتی مرا دید از جای برخاست و مانند مجسمه ای بیجان با دیدگانی بیفروغ چند لحظه ای بمن خیره شد و سپس مرا بوسید و گفت: «دیدنی این بی مروت ها مرا به چه روزی انداختند؟»

ازاشکهای پدرم که بهنگام شنیدن خبر اعدام حثیم مانند سیلاب میریخت برای او حکایت کردم. از نام نیک حثیم و نفوذ بیمانندش در میان طبقه روشنفکر و دانشمند سخن بمیان آوردم و آنچه در توان داشتم برای مرهم نهادن بر قلب جریحه دارش تلاش کردم. اما آنچه درد قلب مرا شدید می کرد مشاهده عسرت و تنگدستی این خانواده تیره روز بود. بعداً دریافتم حثیم از مال دنیا دیناری نداشت و زندگی محدود با زماندگان او با کمک چند تن از یاران وفادار آن مرحوم تأمین میشد. از خود می پرسیدم کجایند آن ابلهانی که تهمت جاسوسی به حثیم می بندند؟ آن کدام جاسوسی است که پس از مرگ دست کم لقمه نانی برای بازماندگان خودش باقی نگذارد؟

### سهام من از میراث ادبی حثیم

روز دیگر که برای تجدید دیدار خانواده حثیم به خانه شان رفتم پدرش گفت: «میدانم زبان فرانسه و انگلیسی را خوب میدانی. از حثیم یک صندوق پر از کتاب مانده است. نه کسی آنها را میخورد و نه بدرد ما میخورد. بیا ببین اگر کتابی بدردت میخورد بردار. روح فرزندم شاد خواهد شد. او به شما و خانواده تان علاقه فراوان داشت» بعد مرا به گوشه اطاق کوچکی برد که

در آن یک صندوق آهنین جلب توجه میکرد. درب صندوق را باز کرد. پراز کتابهای خارجی و چند جلد کتاب کهنه فارسی بود. بدقت کتابهای فرانسه و انگلیسی را از نظر گذراندم. بیشتر آنها کتب فلسفی و عمیق و یا داستانهای از نویسندگان بنام دنیا بود که اسم آنان در ایران بکلی ناشناخته می آمد. کتابی از شوپنهاور فیلسوف آلمانی، کتابی از داستایوسکی و کتابی دیگر که در زمینه روانشناسی فردی بود توجه مرا بیشتر جلب کرد. و هر سه کتاب بزبان فرانسه بود.

اینک که در حدود شصت سال از آن زمان میگذرد هنگامی که زندگی گذشته خود را مرور می کنم و مدارجی را که در عمر خود طی کرده ام از مد نظر میگذرانم باید اعتراف کنم که هرگاه سخت مجذوب نویسنده و بویره ترجمه گردیدم و کتابهای بسیار بدست انتشار سپردم آنرا مدیون مطالعه آن سه کتاب و میراث ادبی مرحوم حثیم هستم. کتاب شوپنهاور با آنکه جزوه ای کوچک بود طوری مرا گرفت که با وجود سختی عبارات و جنبه فلسفی، آنرا تحت عنوان «فلسفه عشق» در سن هیجده سالگی بزبان فارسی ترجمه کردم و در آن زمان با آنکه ناشران بزحمت کتابی را چاپ میکردند، آقای رضائی صاحب کلاله خاور آنرا بیچاپ رساند و چون انتشار آن موفقیت آمیز بود مرا به ترجمه کتاب دیگر تشویق کرد و من اینبار کتاب «مغناطیس شخصی» را که یکی از سه کتاب متعلق به مجموعه شادروان حثیم بود ترجمه کردم که آنهم منتشر شد. سومین کتاب جلد اول و دوم یکی از آثار معروف داستایوسکی بود و من جای دیگر نمیتوانستم جلد سوم و چهارم آنرا بیابم تا اینکه آقای شجاع الدین شفا که تازه با من آشنا شده بود خاطرنشان کرد که جلد سوم و چهارم این کتاب فقط در کتابخانه مجلس یافت میشود. از رئیس کتابخانه مجلس اجازه گرفتم که جلد سوم و چهارم را از کتابخانه بعاریه بگیرم و بعد از ترجمه پس دهم و پس از چندی توانستم چهار جلد کتاب «آزردگان» را در یک مجلد منتشر و داستایوسکی را به خوانندگان فارسی زبان آشنا کنم.

بدون اغراق باید بگویم هرگاه این سه کتاب و موفقیت فوری آنها نبود شاید هرگز غرق دریای ادبیات و روزنامه نگاری نمیشدم. مطالعه برخی از کتابهایی که از حثیم مانده بود مرا بیش از پیش به مراتب فضل و عمق مطالعات او بویره در زمینه فلسفه و ادبیات مطمئن ساخت.

فوسا که راه و آرمانش را دیروز نشناختیم. پس امروز آمرزش روانش را آرزو کنیم.





American Express Bank International

## امریکن اکسپرس بانک اینترنشنال

وابسته به گروه امریکن اکسپرس کمپانی با دارائی متجاوز از صد  
میلیارد دلار باشبکه گسترده بین المللی در ۳۹ کشور جهان  
وسابقه ۶۶ ساله بانکی

انجام کلیه امور بانکی بین المللی، دریافت سپرده به ارزهای معتبر،  
افتتاح اعتبار اسنادی، خرید و فروش سهام، طلا و نقره و سایر خدمات  
بانکی

- ★ پروژه های سرمایه گذاری در پروژه های خرید سهام و اوراق بهادار زیر نظر متخصصان با  
تجربه امریکن اکسپرس بانک اینترنشنال.
- ★ تضمین صد درصد اصل مبلغ سرمایه گذاری با سابقه سودآوری متجاوز از ۳۵ درصد در سال ۱۹۸۶.

American Express Bank Int'l.  
600 Wilshire Boulevard, Suite 350  
Los Angeles, California 90071

(213) 489-3400

American Express Bank Int'l.  
421 No. Rodeo Dr., Penthouse 1  
Beverly Hills, CA 90210

(213) 858-2924

## قدم نورسیده



ویلا برغانی

تعداد اولاد مؤنث در خانواده پدریشان بوده و ایشان یکی از دخترهائی هستند که وقتی بدنای خاکی قدم میگذارند چنان باعث اوقات تلخی اطرافیان می شوند که در مجمع خانوادگی چنین اخذ تصمیم میشود که نام ایشان را «کافی» بگذارند. بهمین دلیل هم خانم همینکه عقل رس می شوند تصمیم به تغییر اسم میگیرند و نام خود را طلعت میگذارند و پیش خودشانهم چنین تصور میکنند که نام زیبایی انتخاب کرده اند!

بگذریم. حالا که پاسخ پریش کاملاً منطقی شما را دادم، اجازه میخواهم به بقیه عرایض ادامه بدهم. بله، بنده مدتها بود فکر میکردم به سلامتی موقع رفتن ماندانا، چه خوب بود اگر یک بچه نوبی دست و بالمان بود. به عروس و داماد هایمان پیشنهاد

بچه ها را زن دادیم و شوهر کردند و همگی به سلامتی رفتند پی کارشان غیر از ماندانا که اگر به حساب تبلیغ برای بنده زاده نگذارید، دختر خانم نجیب و سنجیده و خوش برو و رونی است و مطمئناً همین روزهاست که این یکی هم از آشیانه پبرد. آنوقت علی میماند و حوضش. علی عبارت خواهد بود از بنده و عیالم کافی خانم و حوض هم این چهار دیواری است که در آن زندگی میکنیم.

بنده میدانم که شما خیلی حضور ذهن دارید و فوراً می پرسید: چطور است که این عیال شما درد دل قبلی اسمش طلعت بود و این بار شده کافی؟ باید عرض کنم که خانم از اسم کافی خیلی بدشان میآید- علت آنهم ساده است. وجه تسمیه ایشان متأثر از

دادیم همگی گفتند حالا زود است و میخواهیم درس بخوانیم و اول بگذارید نفسی بکشیم بعد خودمان را گیر بیاندازیم و از این حرفهای صد من یک غاز. البته همانطور که من در فرصت های گوناگون خودم را خدمتتان معرفی کرده ام، بنده با بسیاری از اعتقادات و سنت های قدیمی که ریشه در جهل دارد سخت مخالفم، اما با بعضی هایش هم خیلی میانه خوبی دارم. مثلاً خانه بی بچه را مثل آشیانه توخالی میدانم. به پرند ها نگاه کنید، آشیانه می سازند برای اینکه تویش تخم بگذارند و زاد و ولد کنند و گرنه همانجا روی شاخه ها می نشستند، نوکشان را می کردند لای بالشان و برای خودشان چرت می زدند. جان من غیر از این است؟

چندی قبل یک شب بعد از شام، من و طلعت خانم جلوی تلویزیون نشسته بودیم و به برنامه ایکه اسمش «لاو کانکشن» بمعنای «ارتباط عاشقانه» است نگاه میکردیم. داستان این برنامه از این قرار است. یک آقای خوش قد و بالای برازنده در رول مجری برنامه با دک و پش حسابی و کت و شلوار و کراوات آخرین مد می نشینند جلوی دوربین و سه فیلم کوتاه از سه مرد که دنبال برقرار کردن مرادوات عاشقانه با خانمی هستند نشان میدهد و خانمی که بغل دست مجری برنامه نشسته یکی از این سه نفر را می پسندد و انتخاب میکند. بعد ایندو باهم میروند خاکهای عالم و دنیا را به سر میکنند و در برنامه آینده میآیند می نشینند جلوی دوربین و ازسری تا پایز اینکچه چه کارهائی کرده اند را برای بنده و جنابعالی تعریف می کنند! هزار بار گفته ام، باز هم میگویم، این مملکت نیست آقا، سدوم و عمورا است.

برگردیم سر اصل مطلب. آتش زن و مرد میانسالی که با هم دو سه سال پیش توی این برنامه آشنا شده بودند و کارشان به ازدواج کشیده بود را آورده بودند با یک بچه سفیده پُسل پُسل مامانی که: «بله! ما عاشق شدیم و عروسی کردیم و اینهم ثمره این ازدواج است.» آقا من داشت روحم برای این بچه پرواز میکرد. نمیدانید چقدر خوشگل بود، همه اش هم می خندید. سفیده با چشمهای آبی. همینطور که نشسته بودم، یکمرتبه فکری چون آسا به کله ام زد روبه کافی کردم و گفتم:

- طلعت جان، چه اشکالی داره که ما صاحب یک بچه دیگر بشیم؟

کافی برگشت، چشم توی چشم من انداخت و وقتی دید که خیلی جدی دارم حرف میزنم، گفت:

- دیوانه شدی مرد؟ داری هذیون میگی! نکنه تب کردی؟  
- تب کدومه خانوم. تو میدونی من چقدر بچه دوست دارم. زنده باشی تو که نگذاشتی بیشتر از پنج تا بچه بیاریم. برای همین هم هست که داره سر پیری اینطور دور و ورمون خالی میشه.

- خدا رحم کرده خودت میگی «سر پیری!» یعنی هنوز حافظه

ات سر جاشه و قبول داری که پیری.  
کافی خیز گرفت از روی میل بلند شود و بعنوان اوقات تلخی برود که دستم را روی دستش گذاشتم و گفتم:

- کی گفته که من میون سال حق ندارم بچه دار بشم؟ کجای دین و دنیا این موضوع منع شده؟ تصدق قدرتش برم، عیال جد بزرگوارمون حضرت آدم ابوالبشر در ۱۳۰ سالگی بچه دار شد و پسرش در ۱۳۵ سالگی و حضرت نوح در ۳۵۰ سالگی! خوب، وقتی پیشوایان و پیش نمازان ما در چنین سنینی به زاد و ولد پرداخته باشند، من کی هستم که از راه و روش اونها تمرد کنم و از خط اونها بیرون برم؟

- تو عزیزم مثل اینکه عقل سلیم داره از کله ات بیرون میره. مرد حسابی تو عروس داری، دواماد داری، بچه دارشدنت کدومه که این وقت شب یقه من بدبخت را چسبیدی ازم بچه میخوای. تازه سر پیری من اصلاً کجا بچه دار میشم - بشم هم طبق آماري که دکترای اینجا دادن اغلب بچه هائی که مادرهای مُسن بدنیا میآرند، یک جور معیوبند. حالا حتماً سفیده چشم آبی هم مثل این بچه توی تلویزیون دلت میخواد، نه؟

- کافیه بابا، کافیه! غلط کردم!

- کافی بخوره توی سرت. صد بار بهت گفتم منو طلعت صدا بزنی نه کافی!

- بابا خدا نشناس. من گفتم کافیه، یعنی بشه! من کی گفتم کافی؟

کافی (بیخشید طلعت - نه خیر، حالا که اینطور شد «کافی» هم از سر چنین زن لجوج سرتقی زیاد تره!) - بله کافی بلند شد رفت توی اطاق خواب گرفت خوابید و من ماندم و تلویزیون و گلی افکار آزار دهنده عجیب و غریب. نه راستی حالا خودمانیم، این قاعده را کی وضع کرده که اگر زن و شوهری پس از ازدواج فرزندانشان هوس بچه کردند، اینکار عیب است و آبروریزی؟ این خط زمانی را کدام پدر آمرزیده ای کشیده که قبل از ازدواج بچه ها، توالد و تناسل امری مجاز و نیکو است و پس از آن میشود امری پر عیب و خجالت آور؟ اما حالا که کافی نیست و منم و خودم و کلاهم بعنوان قاضی - اینهم هوسی بیجا بود که بکهبو بکله من زد - چرا؟ چون سر پیری بچه دار شدن هم (البته اگر بقول عیال توفیقی از این بابت دست بدهد و با توجه به کهولت هردوی ما این کار میسر گردد) خیلی گرفتاری دارد. فاصله سنی بین ما و بچه ای که بدنیا میآید، بچه داری و دکتر و دوا و واکسن و گل بدست دارید لینت و روانی مزاج بچه و هزاران گرفتاری دیگر... و در پایان این جدالی که من با خودم داشتم، کلاهی که حکم قاضی را داشت بمن گفت: «میرزا آقا جان کوتاه بیا که بیخودی تند رفتی و خانم را آزردی.»

در این مرحله بنده تصمیم به «کوتاه آمدن» گرفتم و رفتم توی اطاق خواب و روی تختخواب دراز کشیدم و گوش تیز کردم، دیدم هر چند صدائی از سوی دیگر تختخواب نمی آید ولی حس کردم که کافی بیدار است.

- طلعت بیداری؟

- نه خیر خوابم و دارم خواب هفت پادشاه را می بینم!

با زن جماعت عزیزم باید با سیاست رفتار کرد و گرنه دمار از روزگارت در می آورند. بنده، اگر تعریف از خودم نباشد، تا حدودی شتم سیاسی هم دارم و از آنجا که خیلی از عادات و رفتارم با دیگر هموطنان و همکیشانم تفاوت فاحش دارد، علیهذا بعنوان مثال اصلاً تصور نمیکنم که انقلاب ایران را انگلیسی ها راه انداختند- بلکه معتقدم در ایران یک انقلاب درست و حسابی شد. رسم مهمانی های این دیار، همانطور که استحضار دارید بر این است که پیش از شام، گشیه به گشیه مهمانها می نشینند- اغلب زنها جدا و مردها جدا. مردها از ملک و کسب و کار و پول و ثروت میگویند و بهم بلوف میزنند و بقول عوام چاخان می کنند که: «آقا زمین نبود، برلیان بود. باین رحمت اله خان- حالا که دلش میخواد- احمق گفتم من دست و بالم تنگه بیا این را باهم بخریم، زمین بغلی اش را هم نجات اله خریده و من خبر خصوصى دارم توش مونده. به ثمن بخش ازش میخریم، میاندازیم دست این یکی، محشر میشه. دوتا شاپینگ سنتر میخورد توش...» و بعد میزند پشت دستش و فشارخونش بالا میرود و یک جرعه گشنده از ویسکی بلاک لیبیل جانی واکر از حلقوم بداخل معده سرازیر میکند و از بغل دستی سیگاری طلب می کند و آنرا آتش میزند تا آتش خشمش فروکش کند و...

زنها هر چهار پنج نفر یک گروه میشوند، همه همزمان باهم حرف میزنند، همه پشت سر یکی صفحه میگذارند و همه بهم قسم میدهند که: «من بمیرم به کسی کاریت نباشه ها!» و همه میگویند: «وا، مگه بچه ای!» و همه گویندگان این جمله اخیر، بلافاصله از گروههای خود جدا شده به گروههای دیگر می پیوندند و آنچه را که قسم یاد کرده اند نگویند بازگویی کنند و باز می گویند «من بمیرم به کسی کاریت نباشه ها!»

و این حال و هوای استغراق آور ادامه پیدا میکند تا شام بکشند و بخورند و بناد کنند و بیحال شوند، آنوقت است که سیاست را عشق است. و میهن را- آنهم از سر سیری- باید دریافت و به داد رسید. «آقا، کار کار انگلیس هاست. صدام حسین هم خر خودشان است! بجان عزیزت عجب گیری انداختند این امریکائی های احمق را توی صحرای عربستون! آخ کی میشه این جزیره ملعون بره زیر آب و دنیائی از دستش آسوده بشه!» و تو خوب باین آدمها که نگاه می کنی می بینی که تحصیلکرده ترین

آنها بزور تصدیق ششم ابتدائی دارد و در اثر همان کم استعدادی بود که پدرش او را از مدرسه کشانده و انداخته توی بازار و تصور خام اینها اینست که اگر توانسته اند پولدار شوند حتماً میتوانند سیاستمدار هم باشند و چون مغزهای کوچکی دارند بنابراین کاسه کوسه همه تحولات سیاسی دنیا را می شکنند سر دولت فخیمه بریتانیا و با کشیدن یک چک، یکجا قضیه را حل می کنند چون درک اندک آنها توانائی دریافت و برداشت چیزی اضافه بر یک پاسخ ساده را ندارد.

حالا بفرمائید چطور شد که بنده از نقل مکالمه توی تختخواب با عیالم سر از بررسی سیاست بین المللی در آوردم؟ آهان! داشتم از لزوم و ضرورت سیاستمدار بودن با زنها برایتان می گفتم. من می بایست با سیاست از این بحث و جدلی که با زنه در اثر یک تصمیم حساب نشده پیش آورده بودم صحیح و سالم میآمدم بیرون و بهترین راه هم- بقول عوام- اُنگ انداختن بود.

- حق با تو است خانم. من همینطوری یک چیزی پروردم- یعنی یک هوس آنی بود و رفت پی کارش. صلوات بفرستیم و آشتی کنیم! کافی جوابی نداد و من گفتم:

- اوکی؟

و با شنیدن واژه «اوکی» از دهان کافی، غانله خوابید.

## ۲

کافی در را برویم باز کرد. چهره اش شاد بود. دست انداخت گردن من و گونه ام را ماچ کرد. اولین فکری که از مُخِیله ام گذشت این بود: «خاک بسم، دیوانه شده!» میفرمائید چطور؟ در طول تمام زندگی مشترک سی و چند ساله ما بایکدیگر، این اولین باری بود که کافی چنین حرکتی میکرد. که وقتی بخانه میآیم لبخند بزند، سهل است، پشرد مرا ماچ هم بکند! نه آقا شدنی نبود. با هیجان گفتم:

- مژدگانی بده، مژدگانی بده، خیر خوش برات دارم!

- چه خبری؟

- آگه بگم باورت نمیشه

- خوب بگو، جونمو بالا آوردی که!

- تازگیها هوس چی کرده بودی؟

- چلوخورش قورمه سبزی! اما بوش نمیاد؟

- نه! نه! یکماه و نیم پیش که با هم جلوتلو یزیون نشسته

بودیم...؟

هیچ چیز به عقلم نمی رسید

- ده کودن بازی درنیار دیگه! که بچه میخواستی!

آقا چشمستان روز بد نبیند. در یک آن حس کردم قلبم آمده بالا بیخ حلقم گیر کرده. من نمیدانم که این موضوع تابحال برای شما اتفاق افتاده یا نه، ولی وقت هست که خبری به آدم میدهند و یکپه در یک آن یک میلیون تصویر از عواقب این خبر از جلوی چشم آدم میگذرد. تصور و همچنین تصویر حاملگی کافی - که شکمش جلو آمده و گشاد گشاد راه می رود و دست به کمر. دخترها و پسرها و عروس ها و داماد ها که زیر چشمی نگاهش می کنند و توی دلشان بمن و او هردو بد و بیراه میگویند. صحنه بیمارستان و پشت اطاق زایمان و باز همین جمعیت و از آن بدتر میرزاعبداله خان دوست قدیمی من که معرف حضورتان هستند و خودشانرا بعنوان «درکنارمن بودن» رسانده اند بیمارستان تا لُغز بارم کنند و صدای جیغ و داد کافی و عرق سردی که روی پیشانی می نشسته و مراسم ختنه کنان پسری که بدنیا میآید و... اما خودم را جمع کردم، منم گونه اش را بوسیدم و گفتم:

- مبارک باشه! حالا چند وقته؟

- چند وقت چیمه؟

- که حامله شدی!

کافی پستی زد زیر خنده حالا بخند و کی نخند.

- دستم انداختی طلعت؟

- نه بابا! منکه حامله نیستم، دخترت پروانه حامله است.

اول نفس راحتی کشیدم و بعد ذوق زده شدم. پاکت میوه ایرا که دستم بود ول کردم روی زمین و هرچه انگور و گلابی و سیب بود روی موکت ریخت. داشتم پدر بزرگ میشدم!

## ۳

طفلیکی پروانه، روی تخت بیمارستان ولوشده. امروز صبح زائید. یک دختر - وای اصلاً چطور میتوانم تعریفش را بکنم - از بس خوشگل است و بامزه. از همه مهمتر اینکه نوه من است. سوء تفاهم نشود، من پز نمیدهم. نه، نه! برای من نوه ام مهم است چون زندگی من در پروانه ادامه پیدا میکند و پس از او در نازایلا! اسمش را نازایلا گذاشتیم، قشنگ است نه؟ بچه آرامی است. گریه نمی کند. پلک های بلندی دارد و کله اش پر مو است. پُسر پُسر! و زیباست و حقه بازی بلد نیست و مهربانی روی خط های آرام چهره اش موج میزند و لیخندی بگوشه لب دارد و چالی قد یک نوک ناخن میان زنخدانش و همه چیز او

زلالی بلور ناب را می ماند.

پروانه، نازایلا را درآغوش دارد و نگاهش به او میخ شده. گویی مادر دارد با بچه اش قراردادی شفاهی منعقد میکند. نگاه پروانه حرف میزند که: «دوستت خواهم داشت و نگاهت خواهم داشت و خواهم پرستیدت و بزرگت خواهم کرد و بشادیت خواهم خندید و غم اگر اشکی به چشمت آورد، میزدایمش و جانم را میدهم و دوستت میدارم و دوستت میدارم» با خود می اندیشم: چه پیمان صد درصد یکطرفه ای، نه؟ و تازه آنکه طرف مغبون که مادر باشد هیچ ادعای غبن ندارد که سهل است، با دل و جان هم مهربانتر زیر این پیمان میزند. چیز غریبی است خلقت. قربان خداوند بروم با اینهمه حکمت که در بطن هستی گذاشته است!

کافی آنطرف تختخواب ایستاده، کنار بهزاد، دامادمان. تیه نگاه کافی چیزی نه چندان دلچسب می بینم. با حرکت دست و سر، با اشاره از او میپرسم: «چه شده؟» ابروهایش را بالا می اندازد. متوجه نیستم. زن من نگران است. سی و پنج سال زن من بوده. نگاهم کند می فهمم چند مرده حلاج است نگاهش را دنبال میکنم. می بینم روی نازایلا متوقف شد. نکند... نه! دقیق تر میشوم. بله، بله، پیدایش کردم. کافی نگران پسر نبودن نازایلا است. اول سخت اوقاتم تلخ میشود - اما بخودم میگویم: «از زنی که اسمش «کافی» است و تمام عمر خود را «اضافه بر سازمان» می پنداشته، چه توقعی میتوانی داشته باشی؟»

پرستار میآید و نازایلا را می برد و همینطور که از اطاق خارج میشود، چشم همه ما بدنبال تحفه ای که درآغوش گرفته می رود و او را دنبال میکنند...

عصر هنگام، سارا خانم دخترعمویم به عیادت آمد.

- به به! پروانه خانم گل من. الحمدالله به سلامتی فارغ شدی، انشالله بعدیش پسره!...

سارا خانم به پرچانگی خود ادامه میدهد و من گوش میدهم و بدنبال تبریکی هستم یا تهنیتی، اما دریغ از یک شادباش بخاطر نورسیده!

پای سارا خانم سبک است و پس از او نصف بیشتر فامیل ما، زن و مرد و بچه سرو کله شان پیدا میشود و پس از آن آنچه می شنوی عبارت است از: انشالله قدمش خیر باشه... وای نگاه کردی دستپاشو چطوری رو به هوا گرفته، این حتماً پشت سرش پسره... نه واله، دخترم بدن نیست... زنده باشند، منکه سه تا پسر دارم چه گلی این آقایون بسرم زدند... یکی بز ن پشت بچه، بلکه زد بیرون و پسر از آب دراومد!... زنده باشه پروانه، اگر حرف منو گوش کرده بود حالا یک پسر کاکل زری توی دامن تون بود، صد بار گفتم تا میتونی خرما و موز و گردو و نارگیل بخور، هی چیزهای سردی میخورد، قدیمی ها یک چیزی میدونستند، بیخودی که این

حرفها را نمی زدند... جوزه قند آقا، جوزه قند! اگر از روز اول حاملگی روزی دوتا جوزه قند خورده بود، نتیجه حتماً حتماً پسر بود، اما توی این مملکت وامونده کجاجوزه قند گیر میآد... مادر بزرگ من هم دخترزا بوده، خدا بیامرزه تا دختر آورده و پیش از اینکه دوباره حامله بشه، پدر بزرگ خدایبامرزم به زیارت قبراستر درهمدان میره و یک کیسه خاک از اونجا میاره، خاکه را آروم آروم و بدون اینکه مادر بزرگه بفهمه خوردش میده. مثلاً میریزه تو خوراکش یا توی کوزه آبش. خلاصه دفعه بعد که میزاد پسر بوده و بعد از اونهم دوازده تایی دیگه پسر میزاد... این گفته ها توی هوا موج میزد که سر و کله میرزاعبداله پیدا شد.

- السلام و علیک پروانه خانم! خوبی که؟ عمه گوهر (زنش را می گفت) گفتند راحت زائیدی، خوب انشالله عروسی کنی! اما ما منتظر بودیم تویک پسرکی دامن این رفیق ما میرزاآقاجان بکنی، خانوم! و بعد آمد کنار در، پهلوی من ایستاد و شروع کرد درگوش من به گرگری خواندن و لنترانی گفتن. آخر ما باهم حساب شوخی داریم. نه ببخشید، او با من حساب شوخی دارد، من اصلاً از شوخی خوشم نمیآید:

- کار هر بزن نیست خرمن کوفتن- گاونر میخواد و مرد کهن بابابزرگی که تو باشی، صد البته معلومه که نوه اش پسر نمیشه... هاهاهاه... پسداشتن راه و رسم داره قربونتم... و درحالیکه با کف دست به کمر خود میکوبید، ادامه داد:

- این را می بینی عزیزم، این کمر نیست، ستون بتون آرمه است! از این کمر تا هفت پشت هم جز پسر چیزی دست نمیآد... بمن میگن...

چشمم به پروانه افتاد. ازدحام جمعیت، سروصدا و همهمه زیاد که از هر گوشه اش واژه پسر... پسر... شنیده میشد اورا کلافه کرده بود. با نگاهی درمانده، آرامش التماس میکرد. میرزاعبداله هنوز یک بند درگوش من وزوز میکرد. همسرم کافی، بنظر میرسید که درترین گفته ها آموزشهای تمام عمر مرا درمورد برابری زن و مرد از یاد برده و از اینکه اولین نوه اش مؤنث از آب درآمد غمگین است. میرزاعبداله خان، آشنای دیرآشنای همیشگی من، هنوز دارد نیش میزند:

- حالا، اگه میخوای بعدیش پسر بشه، من بهت میگم چکارکن...

در اینجا بنده بناگاه- بقول عوام، جوش آوردم و درحالیکه صدایم آنقدر بلند بود که همه می شنیدند رو به میرزاعبداله خان و خطاب به همه حاضران گفتم:

- من خیلی معذرت میخوام، مگه دختر من وزغ زائیده که همه شما اینجوری رفتار می کنید؟  
اطاق بیمارستان ساکت شد و همه صورتها بطرف من برگشت.

دورازجان شما آن روی سگم بالا آمده بود. کافی فهمید. با نگاه التماس کرد که چیزی نگو، اما من دیگر دست خودم نبود. باید آنچه را که توی دلم مانده بود میگفتم و جای شما خالی گفتم.

- شماها قریون مثل او دهاتی میمونید که از ده بیرون اومد، اقا ده از او هرگز بیرون نیومد. شما این میراث گند آلوده مردسالاری را هنوز روی دوش میکشید و شما خانوم ها، صد پله بدتر از آقایون، اونرا روی سرتون میگذاردید و حلوا حلوا می کنید. عزیز من شما در آخر قرن بیستم زندگی می کنید با طرز فکر آدمهای غارنشین! یکی تون، نه! محض رضای خدا، یکی تون یک تبریک به پدر و مادر این بچه گفتید؟ بچه ایکه یک آدمه، یک انسانه. شما خانوم ها دارید زیر طرز فکر آدمهایی مثل میرزاعبداله را که زن را فقط بصورت یک دستگاه ارضاء کننده شکم و هوس مرد میدونه مهر تصدیق میزنید وقتی اینقدر دختر را مثل آکله میدونید. بس کنید، شما را بخدا بس کنید!

میرزاعبداله، غرولند کنان بلند شد برود که مچش را گرفتم و گفتم:

- قبل از اینکه بری به پروانه و بهزاد تبریک بگو، و گرنه ولت نمی کنم.

عبداله چشم توی چشم من انداخت و متوجه شد که شوخی در کار نیست. رفت جلو پروانه و بهزاد ایستاد و با اکراه گفت: «مبارک باشد» و درحالیکه بمن چشم زهره میرفت راهش را کشید و رفت. بقیه عبادت کنندگان هم آرام آرام از جای خود برخاستند، به پروانه و همسرش تبریک گفتند و راهشان را کشیدند و رفتند.

اطاق بیمارستان خالی شد. پروانه دست راستش را بسویم دراز کرد و با دست چپش اشکهایی را که روی گونه هایش می غلطید زدود. درست مثل وقتی که دو سه ساله بود- با همان نگاه معصوم. پریدم، دستش را گرفتم و پیشانیش را بوسه باران کردم و همانطور که دستم روی دستش بود، احساس کردم که دستی دیگر روی دست من است. دست کافی بود و روی آن دست بهزاد، دامادم...

از بیمارستان که با کافی به خانه میآمدیم، پیش خود می اندیشیدم که روزگاری نازیلالی من بزرگ خواهد شد و در این سرزمینی که زنها اگر برتر از مردها نباشند با آنان مساویند، بدنبال ریشه هائی خواهد گشت و درکتایی یا دایرة المعارفی بدنبال عادات و رفتار و باورهای پیشینیانش یعنی ایرانیان و بویژه یهودیان ایرانی خواهد گشت و خواهد خواند که چسان در زمان ما، مرد بودن افتخار و برتری آفرین بود و زن بود نکبت بار و ناخوشایند.

آیا در چنان روزی، نازیلالی من، از داشتن چنین ریشه هائی عرق شرم بر پیشانیش نخواهد نشست؟



# روپال مد ROYAL MODE



نماینده رسمی  
شیک ترین کت و شلوار دنیا

## TED LAPIDUS

دوخت فرانسه و ایتالیا  
و کفش های ایتالیائی  
**ROSSINI**

نشانی در داون تاون

۸۳۱ خیابان لوس آنجلس  
تلفن ۹۹۰۷ - ۶۲۳ (۲۱۳)

از حراج سالانه ما استفاده فرمائید

بامدیریت موسی آقائی

# خدمات بیمه بیژن نهائی

تلفن ۵۲۰۰-۲۷۶ (۲۱۳)



## BIJAN NAHAI INSURANCE SERVICES

433 N. Camden Drive, Suite 810  
Beverly Hills, CA 90210  
TEL: (213) 858-5800  
FACSIMILE: (213) 273-5981

## «حسادت، سرطان روح»

متن سخنرانی خانم گیتی بروخیم  
در مراسم نیایش کیپور



هرساله در روز کیپور، خانم بروخیم در کنسای بنه امونا سخنرانی دارند و هر بار، با تکیه بر شواهدی از ارزشهای والای یهودی، به تحلیل و بررسی یکی از مسائل اجتماعی ما می پردازند.

آنچه در زیر میخوانید متن سخنرانی ایشان است در مراسم نیایش کیپور در کنسای بنه امونا.

ما مردمی هستیم که طاقت نداریم یکدیگر را نه به بد بینیم نه به خوب.

گفت: در صد سالگی به من پسر عطا کردی، وقتی سی و هفت ساله شد بمن دستور دادی که او را چون قربانی به درگاهت بیاورم و من پذیرفتم. این واقعه را بخاطر بیاور و رحم کن.» سپس اسحاق دنباله کلام را گرفت و گفت: «وقتی پدرم به فرمان تو بر آن شد که مرا قربانی درگاهت کند من به خواست خود تن به آن دادم که دست و پایم را به بند بکشد و گردن افراشتم تا قربانی شوم. بخاطر من به فرزندانم ترحم کن.»

نوبت به یعقوب رسید چنین گفت: «مدت بیست سال برای لایان کار کردم تا موفق شوم به اتفاق فرزندان و زنهایم او را ترک کنم. وقتی از او جدا شدم با برادرم روبرو شدم که قصد کشتن من و تمام خانواده ام را داشت. جان خود را بخاطر آنها به خطر انداختم و بخاطر بقایشان

«فرزندان تو مرتکب گناه شده اند، از فرامین تورا سرپیچی کرده اند»، ابراهام سؤال کرد: «چه کسی گواهی می دهد که یهودیان از فرامین تورا سرپیچی کرده اند؟» خداوند فرمود: «بگذار خود تورا گواهی دهد»، تورا آماده گواهی دادن بود، ابراهام رو به تورا مقدس کرد و گفت: «ای جگر گوشه عزیز، آیاتو به فرزندان من رحم نمی کنی؟ بخاطر داری روزی را که خداوند تورا به همه ملل اهداء کرد و همه دست رد بر سینه ات زدند تا اینکه فرزندان من به پای کوه سینای آمدند و پیام تورا شنیدند و ترا پذیرفتند؟ و امروز که آنها دچار گرفتاری شده اند می خواهی بر علیه شان شهادت دهی؟» به شنیدن این سخنان تورا طاقت نیاورد بر علیه یهودیان گواهی دهد. سپس ابراهام رو به خداوند چنین

شباط شالم. امیدوارم تعنیت همگی شما دوستان مورد قبول و پسندیده باشد، از صمیم قلب سالی مملو از سلامتی، شادی، صلح و صفا چه در محیط خانواده و چه در پهنه گیتی، و نیز روزی سهل و آسان برای یکایک شما عزیزان، همه یهودیان جهان و بطور کلی مردم عالم آرزو می کنم. سخن امروز را با روایتی بسیار پرمعنی و زیبا بر اساس یکی از نوشته های میدراش آغاز می کنم. زمانیکه ابراهیم، اسحاق، یعقوب و موسی از تخریب و انهدام قریب الوقوع اولین بیت همیقداش آگاه شدند، برای اینکه خداوند مانع بروز این فاجعه شود، هر کدام به ترتیب به وساطت پرداختند. ابتداء ابراهام سخن آغاز کرد: «آیا من از میان همه اقوام و ملل به این دلیل منتخب شدم که امروز شاهد چنین تحقیری باشم؟» خداوند چنین پاسخ داد:

متحمل مشقات فراوان شدم. به آنها ترحم نمی کنی؟»

و بالاخره موسی به حضور خداوند رسید و گفت: «آیا مدت چهل سال با ایمان کامل، قوم اسرائیل را در صحرا رهبری نکردم؟ و زمانی که لحظه ورود آنها به سرزمین مقدس فرا رسید، مقرر داشتی که جان به جان آفرین تسلیم کنم و من بدون اعتراض پذیرفتم. انتظار داری در کمال سکوت شاهد باشم که آنها دوباره به تبعید بروند؟»

موسی، یرمیای پیغمبر را طلبید تا قوم یهود را از تبعید نجات دهند. مردم به دیدن آنها به شادمانی پرداختند و گفتند: موسی دوباره بپا خواسته است تا ما را از چنگ اسیرکنندگانمان رهائی بخشد. اما ناگهان صدائی ملکوتی طنین انداز شد: «این چنین مقرر شده و راه دیگری نیست.» موسی اشکریزان رو به قوم خود کرد و گفت: «فرزندان محبوبم، خداوند چنین مقرر کرده است و کاری از دست من بر نمی آید، تنها او است که میتواند شمارا بازخرید کرده آزاد کند.» آخرین صواب کار، مادرمان راحل بود که چنین ندا در داد: «خدمتگزار تو یعقوب عاشقانه مرا دوست داشت و هفت سال برای پدرم زحمت کشید تا مرا بدست آورد. اما پدرم متوسل به حيله شد و خواهر بزرگترم «لئا» را بجای من به او داد. من از این قضیه باخبر شدم و ماجرا را به یعقوب گفتم. به او علامتی دادم تا اگر بجای من خواهرم را به او دادند باخبر شود. اما بعد نسبت به خواهرم احساس ترحم کردم. طاقت نیاوردم که او احساس حقارت کند. علامت را به او آموختم و حتی بجای او آن علامت را بزبان آوردم تا یعقوب صدای لئا را تشخیص ندهد. من دچار حسادت نشدم. آفریدگار عالم! من فقط از گوشت و خون بودم با این وجود به خواهرم حسادت نکردم، تو رحمان و رحیمی خداوند مهربانیهها و شفقتیهائی چرا از اینکه قوم

اسرائیل به خدمت بت ها درآمد دچار حسادت شده ای و فرزندان مرا به تبعید فرستاده ای تا دشمن آنها را نابود کند؟»

خداوند بلافاصله نسبت به راحل احساس ترحم و شفقت کرد و گفت: «راحل، بخاطر تو، من فرزندان را به سرزمین اسرائیل بازخواهم گرداند.» این روایت زیبا را چندی پیش در نشریه مذهبی خبیاد مطالعه کردم، چنان تحت تأثیر قرار گرفتم که دریغ آمد آنرا به آگاهی شما دوستان نرسانم چرا که از این زیباتر و موثرتر نمیتوان بلندی مقام انسانی را که دستخوش حسادت نمیشود و شادی دیگران را شادی خود میداند وصف کرد.

متوجه شدیم انسانی که دستخوش حسد نمیشود تا چه حد مقرب درگاه خداوند است. در چنین روز عزیزی این موضوع را مورد بحث قرار داده ام چون به این نتیجه رسیده ام که حسادت و طمعکاری چون موربانه اساس و پایه های جامعه ما را پوسانده و اگر بهمین صورت پیش رویم این جامعه بدون اساس و ریشه بزودی فرو خواهد ریخت.

بیائید خودمان را زیر ذره بین قرار دهیم. بیائید وقایع چند سال اخیر را مورد بررسی قرار دهیم، ما چگونه ملت هستیم، رثوف یا سخت دل، بخشنده یا کینه دل، نیکوکاریا بیرحم، با شفقت یا شقی؟ در این باره زیاد اندیشیده ام و چون سنگ صبور بسیاری از مردم بوده ام بد نیست نتیجه گیریم را با شما در میان بگذارم.

ما مردمی هستیم که طاقت نداریم یکدیگر را نه به بد بینیم و نه به خوب، چرا که عصاره وجودمان از دوخاصیت ضد و نقیض یعنی رأفت و نازکدلی و حسادت و غیبه خوری سرشته شده. وقتی خداوند به کسی رومی کند، همسر خوب، جاه و مقام، نعمت و ثروت، آسایش و آرامش نصیبش میسازد، از عقده و حسد بر خود می پچیم، پشت سرش غیبت و بدگوئی می کنیم تا به طریقی به او لطمه بزنیم و عقده

دل خالی کنیم، گروهی پا را از این هم فراتر می گذارند و با بیرحمی ناله و نفرین می کنند و یا با شرح هزاران دروغ میکوشند تا با لکه دار کردن حیثیت آن موجودی که دنیا چند روزی بکامش گشته دق دل خالی کنند و شادی طرف را بکامش زهر سازند.

اینهمه سیاه دلی و انرژی های مخرب و منفی شاید در بروز تراژدیهای که در این چند سال بسیارش را شاهد بوده ایم بی اثر نباشد. و وقتی این تراژدیهای غم بار رخ می دهد ناگهان از سرشانه دیوحسد با مغز بر زمین کوبیده می شویم، بخود می آئیم، تغییر شخصیت می دهیم دل های نازکمان به رحم می آید، بر سر و روی خود می کوبیم و برای آشنای مصیبت زده ضجه و زاری می کنیم. ناگهان مسترهاید خبیث و شرور دکتر جکیل رثوف و مهربان میشود، اما چه فایده، این زاریها و دل سوختن ها چه دردی از دل آن خانواده مصیبت دیده دوا می کند. برای آنها، هم دلی کسانی تسلی بخش است که شریک شادبایشان هم بوده اند.

حسادت سرطان روح است، شخص حسود گاه از فرط حسادت و جاه طلبی ممکن است به آب و آتش بزند و به مقام و جاهی برسد اما چه فایده، او بهر کجا برسد بالاخره کسانی هستند که نعمتی بیش از او دارند و او همچنان باید با دیوحسادت دست و پنجه نرم کند و فرصت نخواهد داشت که از نعمتهای موجود لذت ببرد. یکی از مذهبیهون یهودی معتقد است که حسادت فقط یک ایراد نیست، بلکه بیشتر یک بیماری خطرناک محسوب میشود. یک واقعیت را نباید فراموش کرد که همیشه کسانی هستند که در عقل، زیبایی، ثروت، شهرت، غیره از ما برترند.

پس آیا باید همه عمر، خود را با دیگران مقایسه کنیم و بی جهت دستخوش عذاب و رنج شویم؟ خوشبخت ترین موجودات بشری، انسانهای مستغنی

هستند. این ما پدر و مادرها هستیم که با تربیت غلط تخم حسادت و غیبه ورزی را در دل فرزندانمان میکاریم و این گناهی است که نادیده گرفته نخواهد شد. توراى مقدس بما تکلیف میکند که هرنوع احساس رشک و حسد و طمع کاری نسبت به دیگران را از وجود خود زائل کنیم. این دستور فقط به بزرگان مذهبی تکلیف نشده بلکه بما انسانهای عادى هم تکلیف شده است تا این احساسات منفى را از خود دور سازیم، تورا دستور محال نمى دهد، پس چنین کاری مقدور است. عمر کوتاه ترازانست که به حسد و حسرت بگذرد.

بیانید با تلقین بخود این احساس مودى را از قلب و روحمان بزدائیم، میزان شادمانى آنهاى که در شادىهای دیگران شریک میشوند بیکران است. یکى از بارزترین نصیحت های مادرم از کودكى در گوشم طنین انداز است که مى گفت: شخص حسود به تن و وجود خودش بد مى کند و بس، به بخت خود شاد باش و به هیچکس حسادت نکن. هر وقت هم دست به دعا بر مى داری ابتداء برای هم نوعت دعا کن بعد برای خودت» و همیشه شاهد بوده ام که هر نعمتى را ابتداء برای دیگران از خداوند طلب کرده و در دنباله آن چنین اضافه کرده: و از صدقه سر آنان که مقرب به درگاهت هستند این نعمت را به عزیزان منم ارزانی دار.»

بله دعا کنیم گُل بباغ همسایه بیارد تا رایحه خوش آن به ما هم برسد و فراموش نکنیم که هرکسى از قسمتى که برایش مقدر شده سهم مى برد و هیچکس نمى تواند سهم دیگری را بزور بخود اختصاص دهد، اگر خداوند کسى را از نعمتى برخوردار کرده دعا کنیم خیرش را ببیند چرا که اگر خدای نکرده آن نعمت از او دریغ شود به من و شماىش نخواهند بخشید. به نعمت و مال دیگری طمع نکردن یکى از ده فرامین الهى را تشکیل مى دهد و همین

کافى است تا اهمىت این اصل بر ما آشکار شود. این روز بزرگ که از مادیات دنیوى بریده ایم و قلبهایمان را بخدا نزدیک کرده ایم روز دعا است، دعای زیر، شاید بیان کننده آرزوهای قلبى شما هم باشد، اگر چنین است آمین بگوئید:

**خداونداه،** مارا مستغنى ساز، باشد که ما مالک دارائیهایمان باشیم نه دارائیهایمان مالک ما.

**خداونداه،** بما بیاموز تا مطابق فرمانت همنوعمان را مانند خودمان دوست بداریم. **خداونداه،** بماین موهبت را ارزانی دار که از شادى دیگران شاد شویم و از غم و رنج آنان غمین و دردمند.

**خداونداه،** بما شعور کافى بده تا مسئولیت خطاهایمان را بعهده بگیریم و اگر باعث رنجش، عذاب یا غم دیگری شده ایم به جبران آن پردازیم و دیگر آن خطا را تکرار نکنیم.

**خداونداه،** مارا مدد کن تا در وجود خود خصوصتها را به دوستى، ترسها را به ایمان، ظاهرسازیهارا به یکرنگى، تکبرها را به تواضع و نظرتنگیها را به بلند نظرى مبدل سازیم.

**خداونداه،** بما عقل و شعور فراوان بده تا تخم نفاق را از میان خانواده و جامعه خود برکنیم و درخت دوستى بجای آن بنشانیم. **خداونداه،** بما قابلیت بده تا به جامعه خود خدمت کنیم، نیاز نیازمندان را برطرف سازیم، دل یتیم را شاد کنیم و به این واقعیت پی ببریم که پاداش انسان نیکوکار همانا رضایت خاطرى است که از نیكى کردن نصیبش میشود.

**خداونداه،** مارا یارى ده تا معنویات را جایگزین مادیات سازیم و انسانها را بخاطر خصائل اخلاقیشان ارج نهم نه میزان جاه و مالشان.

**خداونداه،** مارا رهنمون باش تا فرزندانى لایق و قدرشناس برای والدینمان، یار و همراهى دلسوز برای همسرانمان و والدینى با کفایت و دوراندیش برای فرزندانمان باشیم.

**بازالها،** باشد که در سال آینده عشق، تفاهم و شادى در خانواده ها و اتحاد و برادرى در جامعه ما بیش از همیشه برقرار باشد و سیاهی دل بدخواهان، بدانیشان و بدگویان زدوده شود.

### در گذشتگان

- بهرام یرمیان کدرى
- آقاجان سیانى
- داود حناساب
- یوسف الیاس زاده کهن
- هوشنگ لاوى
- زرین روفیان
- اشرف یعقوبیان
- ناهید سعید فرثابت
- امیر مستن
- احترام برال
- یحزقل حثیم ماقن

### آگهی استخدام

دوشیزه یا بانوى ایرانی مسلط به زبان انگلیسى دارای تجربه در امور دفترى بطور نیمه وقت یا تمام وقت مورد نیاز است. خدمات بیمه و مالی اسحقیان

۳۶۶۶-۹۰۶ (۸۱۸)

*Mahnaz Tabibzadeh Yasharel, M.D.*

*General Practice*

*16661 Ventura Blvd., Suite 211, Encino, Ca. 91436*

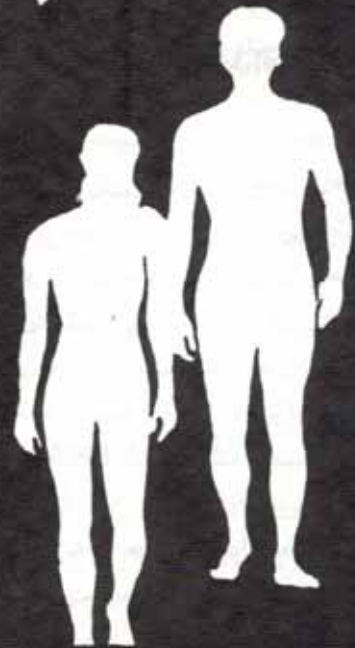
*(818) 789.7893*

بوسیدہ آخری ندرہ پیش  
پہ پی

بہ وزخ دلخواہ خود پسید

دکتر مہناز طبیبزادہ

(باشارال)



## کندوی زنبورها.. باقه مانده‌ای از عسل!



پر از انواع و اقسام پوشیدنی.

سوختیم و همه باهم با شور و شغف بسیار از این رویداد بنظر خودمان مهم! حرف میزدیم... اما کسی رغبت زیادی برای شنیدن حرفهای من یکی! نشان نمیداد. آقایان سخنان مرا زیرسبیلی رد میکردند و خانمها با بی حوصلگی و بی اعتنائی... و بالاخره...

- زن ناسلامتی ازارو پا آمدی. از مرکز مد. آنوقت درباره فوتبال کنفرانس میدی؟ این بحث ها مال مردها است!! و همه چیز بهمان صورت باقی است. مردم هم تغییر نکرده اند. سردبیر عزیز بحث هم مردانه و زنانه دارد. درست مثل حمامهای قدیم؛ اینجا خانه ها چوبی است و بوی خانه را ندارد. اما بوی چوب چرا. بادم امنیت خانه های آجری را نمیدهد. انگار قایق، که چه عرض کنم، تخته پاره ایست در میان دریائی طوفانی. و هرطرف که باد میوزد باید رفت! کار آسانی هم نباید باشد

آدمم و امانم نبود که حرف بزنم. تعریف کنم. بگویم... و باز بگویم. نمیدانم برایتان اتفاق افتاده است که تصور کنید اگر فلان دوست و یا فلان آشنا را ببینید دیگر قادر نخواهید بود تا چند ساعتی زبان بدنشان بگیرد آنقدر که حرف برای گفتن دارید؟ منم اینطور فکر میکردم تا اینکه... لحظه دیدار رسید. زمان درآغوش کشیدنها... و اشک شوق ریختن.

- خوب چه خبر؟ اروپا چه خبر؟ اقتصاد اونجا هم خرابه؟ اروپا هم خونه و زمین راکده؟ نرخ مواد غذایی چطور؟ بنزین روهم گرون کردن؟... و قبل از اینکه بما فرصت جواب بدهند سؤالها مردانه و زنانه خطاب میشد. آقایان از نوسان بورس و ارز و خانمها از آخرین مد می پرسیدند.. و ما مسافران، زن و مرد و بچه هنوز در تب هیجان بازیهای جام جهانی فوتبال می

هوای مسافرت کردم، که سفر هیجان میآفریند و تجربه ها بارمغان میآورد و برای همین سفر را دوست میدارم. بفکر بازگشت هم بودم... که بازگشت را هم دوست دارم... قدر عاقبت بیار میآورد و آرامش می بخشد! عزم سفر کردم و سرگرم بستن چمدانها شدم...

همسایه مهربانم زنگ زد و بدرون آمد ابتدا با دیدن اطاقی پر از کفش و کیف و لباس و دامن و.. چشمهایش گرد شد اما خیلی زود سایه ای که مفهوم درک قضایا را داشت برنگاهش افتاد و قاطعانه گفت:

- اینها را برای هموطنان زلزله زده ات درایران میفرستی نه...؟

غافلگیر شدم و با لکنت زبان گفتم که: ایران؟ نه... می برم برای آمریکا... سوقاتی می برم! خود را از تک و تا نینداخت و گفت: چه فرقی میکند.. آنها هم هموطنان جنگ زده و بی خانمان تو هستند...! و من آدمم با چمدانی سنگین و

بخصوص برای کسی که مسیرش درجهت باد نیست! اما باید رفت. اینجا از حرکت ایستادن تنها عقب ماندن نیست که خطرغرق شدن دراقیانوس! مشکلات انسان را تهدید میکند و ازاین رو همه با باد میدوند همه بطرف باد میدوند. میدوند و خانه را تنها میگذارند...

اینجا خانه ها تنها هستند و کسی نیست تا در را با گشاده روئی بروی شما بگشاید. تنها صدای شما، آنهم ازراه دور پذیرفته میشود. پیامتان دریافت میشود و جواب؟ جوابی درکار نیست...! و من دوست ندارم بنابین ماشین لعنتی هرچند، مؤذّب و خوش رو و پرحوصله باشد، حرف بزنم. ازاین رابطه که سرد و یكطرفه چندشم میشود و ازاینکه جواب مرا نمیدهد دلخور، و حرفها باید در دل بماند؟ سوالها باید نادیده گرفته شود تا سر فرصت جوابی برایش پیدا شود؟ راستی اگر جواب دیررسید و کار از کار گذشت؟ مگر نه اینکه هرسخن جانی و هرنکته مکانی دارد؟ و ما. ما جا و مکانمان تغییر کرده است... و خودمان؟

نخیر سردبیر عزیز. ما ملت را دست کم نگیرید. ما همانی که بودیم هستیم، هیچ فرقی نکرده ایم. این خانه ها. همین خانه های چوبی. هنوز معیار شخصیت و مقام و تعیین کننده طبقات اجتماعی مردم هستند! ما مردم هنوز هم دیگران را بر مبنای محل سکونت درجه بندی کرده و برای آنها جواز شناسائی و احیاناً! معاشرت صادر میکنیم. هنوز هم مردم بالای شهر و مردم اینور شهر وجود دارد و بین آنها دریائی فاصله... خیر... اقیانوسی و ظاهراً آرام! شب و روزم جایشان عوض شده. شبها خوابم نمی برد... درعوض روزها چرت می زنم. اینطور که معلوم است تاریکی هوا و درآمدن ماه و ستارگان عامل اصلی خواب نیستند. بدن احتیاج دارد که بعد از ساعات معین بیداری بخواب برود و باین ریتم استراحت عادت می کند. و همه چیز

تابع عادت است که پس از مدتی عادی میشود و در درازمدت نمیتوان آنرا تغییر داد... حداقل باسانی نمیشود...

در دیار خودمان ازدواجها طولانی بود و زنها بقول شما مطیع بودند و این یک عادت بود سردبیر عزیز. فقط یک عادت یا رسم یا سنت... و طلاق؟ طلاق ننگ جامعه ما بود و اینهم یک عادت... یک سنت... و حالا، اینطرف کره زمین برای مردم ما که روز و شبشان جای خود را بیکدیگر داده همه چیز زیر و رو شده است ازدواجها کوتاه است و بی دوام و طلاق؟ مثل ازدواجهای طولانی قدیم... عادی است. دیگر کسی آنچنان که قبلاً عادت داشتیم طلاق را ننگ که چه عرض کنم، آنقدرها بد هم نمی داند! حالا زن طلاق گرفته آنچنان هم که قبلاً فکر میکردیم مورد انزجار و نفرت نیست بخصوص که اگر پول و پله ای هم دور و برش باشد تا بتواند شوهر دوم را، بقول شما ساحل نشینان اقیانوس، «تیکر» کند!! و قوم ما هیچ تغییری نکره است. سردبیر عزیز.

ما هنوز هم با دختر و پسر خود تجارت میکنیم. تنها خریدار و فروشنده جای خود را عوض کرده اند! و پول؟ این حلال مشکلات هنوز هم بر سر قدرت است و قانون یگه تاز.

قدیم مردم عادت داشتند که برای دختر خود «شیربها» بگیرند. حالا که طفلکی ها شب و روزشان جا عوض کرده برای «پسرها» شیربها میگیرند!

یک زمان اگر به مرد یهودی ایرانی میگفتی: زنت را بفرست سر کار تا پول به خانه بیاورد، به رگ غیرت آقا بر می خورد که: چه حرفها، مردی گفته اند و زنی. مرد باید پول در بیاورد و نان آور باشد. و حالا اینطرف دنیا بسیاری از باورها خواسته و ناخواسته انکار میشود. عده ای از آقایان قوم، غیرت ها را گذاشته اند توی بانک های کارگشائی و در مقابل «لون» خانه گرفته اند! طفلکی ها زندگی

چنان بآنها فشار آورده که دیگر حال آنها ندارند تا حتی ادای مردانگی را در آورند! اینها این عادت دور از مردانگی را که زن خرج مرد را بدهد بنا به مقتضیات زمان و مکان منسوخ کرده اند. این دسته از فرزندان ذکور قوم سهل الوصول شده اند قشنگ تر و بزبان بیژنی بگویم وارد بورس شده اند. زمانی دخترها را می فروختند حالا پسرها را و لابد تمام مردانگی آنها یکجا...! و چه مردمان جالبی هستیم ما...

ما قوم یهود، سردبیر عزیز که از وقتی جان سالم از آبهای نیل بدر بردیم، گویا دیگر دل بدریا نزنه بودیم... و حالا چه شکمی داریم از عزا در میآوریم... کنار اقیانوس آرام. چنان آرامش زندگی خود را از دست داده ایم که مدام دسته گل به آب میدهیم!

قرنها و قرنها زن یهودی ایرانی مصیبت کشید، رنج برد، دندان برجگرفشرد و بردباری کرد و فریادرسی نبود... و حالا اینطرف دنیا نسل جدید انتقام مادر بزرگ ها را یک جا چک میکشد، آنهم سر هیچ و پوچ و نکته اینجاست. و مصرانه میخواهد همه را نقد کند و گرفتاری در اینست. و حساب هم سرش نمیشود. این از همه بدتر. حق دیگری را کسی میخواهد وصول کند که اصلاً حسابی ندارد و احتمالاً اعتباری!

سردبیر عزیز. شما که خبره امور بانکی هستید از این معامله چیزی سر در میآورید؟ تورم اقتصادی است؟ یا رکود دادوستد؟ اینطور که پیداست حساب و کتاب زناشوییهای قوم فاقد اعتبار شده است...! و زنها، زنها خیال میکنند که این چنین مردان ما را با حق و حقوق زن آشنا کرده اند. دیگر نمیدانند که اگر آقایان اینطرف دنیا ماست ها را کیسه کرده و سر برآه شده اند و مجیز میگویند و بقول مردم کاملاً عوض شده اند از ترس تقسیم مال است! که اگر لبه تیز قانون ایالتی چون شمشیر



برگردن اینها نباشد همان آش است و همان کاسه. که اینها برای زن جماعت تره هم خورد نمیکند. که با وجود این طلاقها و تقسیم ثروتها و یا سازش های ظاهری باورکنید سردبیر عزیز که مردم عوض نشده اند. زنها هم تغییر نکرده اند منتهی آب نمی دیدند تا شنا کنند! و حالا در کنار اقیانوس آرام تا میتوانند بیگدار به آب می زنند! خدا کند آب از سرشان نگذرد!

آدم ها هرگز تغییر نمیکند. خوب ها خوب تر میشوند و بدها. اگر بدتر شوند بهمان بدی باقی میمانند. بخود هم زحمت نمی دهند که روش زندگی خود را تغییر دهند تا به خوب ها نزدیکتر شوند، ناچار با بدگوشی و شایعه سازی خوب ها را پائین میآورند تا بخود نزدیک کنند و از تنهایی بیرون بیآیند! و این آدمهای گوناگون همه باهم و در کنار یکدیگر، زنبور وار بدور کندو هیاهویا کرده اند. بعضی عسل درست میکنند و عده ای فقط نیش میزنند... و آنقدر در این راه انرژی مصرف میکنند که دیگر نای تهیه عسل هم برایشان نمی ماند!

همان هفته اول به جستجوی نویسنده مورد علاقه ام پرداختم. در وطن رد پایش را گم کرده بودم و حالا بمن گفته بودند که اینجاست. و خیلی چیزهای دیگر هم گفتند که لزومی نداشت گفته شود. راوی خیر نداشت که من هر کسی را برمبنای برداشت ها و معیارهای شخصی شناسائی میکنم. کلمه قضاوت را بکار نبردم چون تردید میآفریند!

و این قصه پرداز با احساس ساعتها و ساعتها وقت با ارزشش را صرف خواندن کتاب نیمه تمام من کرد. بارها تلفنی آنهم تلفن های راه دور مرا تشویق، راهنمایی، ملامت و بازجوئی کرد.

دختر جان اینکه تو نوشته ای خیلی داغ است. مراقب باش- در ضمن درباره مرد تحصیلکرده ایرانی صدق نمیکند خود من

سالها پیش این حق و آن حق را بزخم دادم (و این حرف را من اتمام آقایی که نوشته های مرا میخوانند شنیده بودم) و باور نکرده بودم! چون لاف در غربت است.

- ببخشید استاد اولاً مردم داری از نوشته های شما پیداست! وانگهی برفرض که حق با شما باشد شما انتظار دارید که من با چند تا گل دنیا را گلستان کنم. استثناء ها و نوادرها معمولاً جایشان در موزه است! و... تندروی کردم اما روز بعد باز تلفن کرد. باز راهنمایی کرد و تشویق. که دنباله کار را بگیرم.

و خوب ها خوب تر میشوند سردبیر عزیز. مثل درخت پر بار خدا را شکر که چندتا از این خوب های جزیره ثبات بکنار اقیانوس آمدند و گرنه مردم تا بحال غرق شده بودند! خانمها گرداگرد نشسته بودند و جوک تعریف میکردند. نگوئید چه جوکی چون در مجله نمیتوان نوشت! آخر مردم هم از مطبوعات توقع عفت کلام دارند!! لابد بخاطر اینکه خود رعایت این نکته را نمیکند!

- تو جوک نمیگی؟  
- نه بلد نیستم!  
اطاق پر از خنده شد. گویا ناخود آگاه بهترین جوک را گفته بودم!  
- چطور ممکنه بلد نباشی از کدوم سیاره میایی؟  
- خوب از نوشته هات حرف بزن. راستی سوژه ها را از کجا میاری؟  
- از مردم..

سکوت مرگبار اطاق را گرفت. همه چشمها بطرف من دوخته شد. انگار که واقعاً از سیاره دیگر آمده بودم! باورشان نمیشد که مصائب و گرفتاریهایی را که من از آن حرف میزنم گریبانگیر زن یهودی باشد! یعنی بروی خود نمیآورند! از قرار قهرمان شور بخت و سیاه روز نوشته ها و داستانها کسی بجز نویسنده نبود! که تمام این بلاها را تجربه کرده... و این بار دیگر کفرم درآمد. نه برای اینکه مرا بجای «قربانی» جا زده بودند از اینکه بروی مبارک نمیآوردند، از اینکه مردم آبرو داری

را با وارونه جلوه دادن واقعیت ها عوضی گرفته اند. از اینکه مثل کبک سر خود را در برف کرده اند. و از اینکه توی چشم آدم نگاه میکنند و حقیقت واضح را انکار و من اینهمه ظاهرسازی را نمی پذیرم و حمله میکنم. ببینم مگر شوهر فلانی از ترس تقسیم مال و منال یک سیاه پوست را اجیر نکرده بود که، اگر خانم تقاضای طلاق کرد او را سر به نیست کند؟- خوب آره... حالا صداشو در نیار! خوب نیست مردم بفهمند!

- مگر داماد فلانی تا از هوا پیمائی که او را از مسافرت ماه عسل هاوایی برمیگرداند پایش را بزمین گذاشت تازه عروس را بخانه پدر نفرستاد که پول بیشتری بیاورد...

- چرا... از این کارها زیاد میشه! اما گفتن نداره!

- مگر همسایه تو از دست شوهرش خودکشی نکرد که همسایه ها نجاتش دادند...

آره بیچاره هنوز هم بفکر خود کشیه! مگر... مگر... مگر... چرا.. چرا.. اما چکار میشه کرد... جامعه رو همیشه عوض کرد! اما خوب تو بنویس. باز هم بنویس. بالاخره یکی باید کاری بکند. تو شهادتش را داری بکنی! انگار من منتظر اجازه اینها بودم!! و همانطور که ملاحظه میکنید مردم عوض نشده اند سردبیر عزیز. توپ میزنند و وقتی که دیدند نگرفت حق را بتو میدهند و تازه شستم خبردار شد که چرا سردبیر عزیز، در بالای یکی از نوشته هایش، همان نوشته ای که ناپرهیزی کرده! و از زبان قهرمان داستان، از دوست داشتن دختری در دوران جوانی صحبت کرده بود. نوشته ای طویل تر از مقاله اش در بالای صفحه گذاشته بود که: بابا به پیر و پیغمبر این شرح حال من نیست. نویسنده شاهد و ناظر است و نه باجبار ماجرا آفرینی! و خدا نیارود روزی را که من مجبور باشم به خواننده هایم توضیح بدهم. بنظر من رابطه ای نامرئی بین خواننده و نویسنده هست. حرم

نویسنده و دنیای خیالی خواننده را باید دست نخورده نگه داشت. بگذارید مردم هر چه میخوانند فکر کنند. قدر مسلم اینکه توضیح من و شما خللی در قضاوت‌های پیش ساخته شده آنان وارد نمیکنند! مردم از انتقاد دل خوشی ندارند. انتقاد کننده را هم دوست ندارند. میخوانند شما اگر مینویسید در روال افکار و خواست آنها بنویسید. انگار قلم زن بدبخت میرزا بنویس جلوی پستخانه است!

- ببخشید مگر من شاطرباس نانوا هستم که شما نان سنگک دوآتشه و یا خشخاشی سفارش میدهید؟ من اگر بنویسم در روال خودم مینویسم. و خدارا شکر یک لقمه نانی هم که میخورم از برکت قلم نیست که مجبور باشم در روال این و آن بنویسم. من فقط برای نشریه شوفار مینویسم. از روالش هم فاکتور میگیرم! و نوشته‌ها را بر میدارم و میبرم پیش سردبیر عزیز...

و ایشان؟ آرام... خسته... منطقی... دلخور... و کم کم خشمگین و کلافه...

- من مجبورم خیلی چیزها را رعایت کنم... یعنی بمن فشار می‌آورند... بمن گفته اند چرا باین خانم میدان میدهی تا هر چه دلش میخواند بگوید... میگویند... میگویند... و صدایش آهسته تر میشود. انگار از دسترس من دور است: دختر جان اصرار نکن. نمیتوانم. میخواهی سگته کنم تا باور کنی؟ ها؟ نکن همین رو میخواهی؟ خیال میکنی بعد از من سردبیری رو بتو میدن؟ خیالت راحت باشد چون این کاریک کار «مردانه» است!!! همین مانده که مجله رو درست بدیم دست «یکزن» که یکه تازیشه و هر کاری که میخواند بکنه!!! اصلاً بفرمایین سردبیری مال تو بیبینم چه میکنی و نوشته‌ها را میندازد روی میز...

من چرتم پاره میشود! (گفته بودم که روزها چرت میزنم!) و گرنه فکر میکنید سردبیر عزیز در عالم بیداری و هوشیاری سردبیری را بمن میداد!!! این سمت برازنده

خود ایشان است بخصوص که یک تنه همه را حریف است!! و باید هم باشد. بخصوص در آینده... چون در میان نوشته هائی که بایشان دادم (و هیچ فشار هم نیاوردم که حتماً بگیرند!!!) چند داستان رنگ و بوی عاشقانه دارد! فرداست که یقه ایشان را بگیرند که: مرد حسابی. حالا دیگر به زن یهودی میدان میدهی تا از عشق و عاشقی حرف بزند... و بگذار بگویند سردبیر عزیز. و من باز هم مینویسم - تا نفس دارم مینویسم. خدا سایه شما را کم نکنند که اگر غسل نیستید!! زنبور بودنتان برای من یکی بد نیست! چون الطافتان بیشتر شامل حال دیگران میشود...

یعنی... امیدوارم! شما پاسدار سطح فکر و پشتیبان قلم نویسنده‌های خود باید باشید و مسلماً جوابگوی انتقارات و خواست مردم هم بهم چنین. بهترین راه موازنه در این است که مردم حقیقت را قبول کنند. روشن شوند تا بما نزدیکتر شده و با امیدواری زیاد بما پیوندند! اگر قرار باشد که نویسنده تنها در راستای افکار محدود و قشری قلم بزند، یعنی خود را پائین بیاورد تا با خواننده هماهنگ شود دیگر نه مجله ای احتیاج است و نه رسالتی باقی میماند! نشریه، آنهم نشریه شوفار که آنقدر برایش زحمت کشیده میشود نباید و نمیتواند تنها اخبار خوش و ناخوش و مقداری آگهی به مردم بدهد. مردم را باید از مسائل و گرفتاری اقلیت چه زن و چه مرد آگاه کرد حال اگر غده ای مایل نیستند که در این مورد حرفی زده شود راه حل آسانست. مجله را نخوانند!! نه اینکه توقع داشته باشند برای چند تا بی نماز در مسجد بسته شود! و کلید مشکل دست شما است سردبیر عزیز. حق با شماست کار آسانی نیست. و بیائید مرد و مردانه از این موقعیت استفاده کنید و بهره برسانید! (ولا بد آقای سردبیر بعد از خواندن این چند سطر میرود سراغ نوشته های من و همه را آتش میزند. دستش بخود من که نمیرسد!!!)

و... عزم بازگشت کردم.

با چمدانهای پر از خوردنی و خواندنی و شنیدنی (نوارهای خواننده‌ها) و هم وطنی، دخترم که شب قبل شاهد گفتگو و ناظر گفتگوی هنری کیسینجرهای وطنی بود با نگرانی گفت-

- مامان ایتالیا هم جنگ میشه که تو اینقدر خوردنی از اینجا مبری!

و لحظه جدائی رسید، به پسرم گفتند که: نباید در رفتن پدر و مادر و خواهرت گریه کنی. گریه کار زنهاست!! و پسر اشک به چشم آورده من که تازه پا بدنیای مردانگی گذاشته مردد بود که مردانه رفتار کند و یا زنانه و طاقت از دست داد و خود را در آغوش من انداخت. مثل «آدم» درد جدائی را چشید و مثل یک «انسان» گریه کرد. سردبیر عزیز...

«انسان اگر مثل «آدم» رفتار کند دیگر زنانه و مردانه ندارد.

و باز میگردم

گفته بودم که بازگشت را هم دوست دارم؟ قدر عافیت میآفرینند؟ آرامش میدهد؟

نه این بازگشت را سردبیر عزیز. که تلخ و ناگوار بود... و هست.

خانه من چوبی نیست و همیشه امنیت خانه را بمن میداد. حالا عین سنگ قبر بمن فشار میآورد.

خانه من تنها نیست. من تنها مانده ام...

با آسمان نگاه می کنم که غرق در ستاره است. چشم به ماه میدوزم... من و پسرم باهم قرار گذاشتیم که هر وقت دلمان برای یکدیگر تنگ شد به ماه نگاه کنیم و توسط ماه برای هم پیغام بفرستیم.

... و بیادم آمد که من در تمام مدت اقامت در آنجا ماه را بیش از یکی یا دو بار ندیدم... راستی پیام مرا کی باو میرساند؟ و پیام او را...؟

می بینید سردبیر عزیز. در شهر شما فریاد رسی نیست...!

# دکتر الف سلیم پور

## دکتر پیمان سلیم پور

متخصصین بیماریهای کودکان

آسیستان پروفیسور UCLA



انسینو

16260 Ventura Blvd., Suite 210, Encino, CA 91436

**(818) 907-0322**

امور حسابداری و مالیاتی خود را

به اشخاص متخصص **CPA** و با تجربه بسپارید

مؤسسه حسابداری و مشاوره مالی

**الیاس عزیز لاوی CPA**

عضو انجمن های حسابداری رسمی **CPA** کالیفرنیا و امریکا

عضو انجمن حسابداران خبره انگلستان **FCA**

دارای ۱۸ سال تجربه در امور حسابداری و مالیاتی

- تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی (افراد - شرکتهای سهامی و تضامنی - تراست ها)
- تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی هدیه (Gift Tax Return) و مالیات بر ارث (Estate Tax Return)
- مشاوره در امور مالیاتی جهت کاهش بدهی مالیاتی، برنامه ریزی مالیاتی و ارزیابی Tax Shelter
- تهیه صورت محاسبه افزایش اجاره و هزینه های مربوط به ساختمان های تجاری و شاپینگ سنتر (C.P.I. and Pass Through Expenses)
- تهیه صورتهای مالی (Financial Statements) جهت اخذ وام از بانک ها و مؤسسات اعتباری
- طرح، تنظیم و سرپرستی سیستم های حسابداری مالی و حسابداری قیمت تمام شده
- مشاوره در امور سرمایه گذاری جهت خرید و فروش مؤسسات تجاری از قبیل کارخانجات، مؤسسات خدماتی، مغازه های خرده فروشی و عمده فروشی، صادرات و واردات
- مشاوره در امور مربوط به حسابرسی مالیاتی I.R.S. Audit و ادعای خسارت از شرکت های بیمه

**ELIAS AZIZ-LAVI**  
**CERTIFIED PUBLIC ACCOUNTANT**

8907 WILSHIRE BLVD., SUITE 301  
BEVERLY HILLS, CA 90211

Tel.: (213) 657-2600

Fax: (213) 657-8981

# Ardie Bath Collection

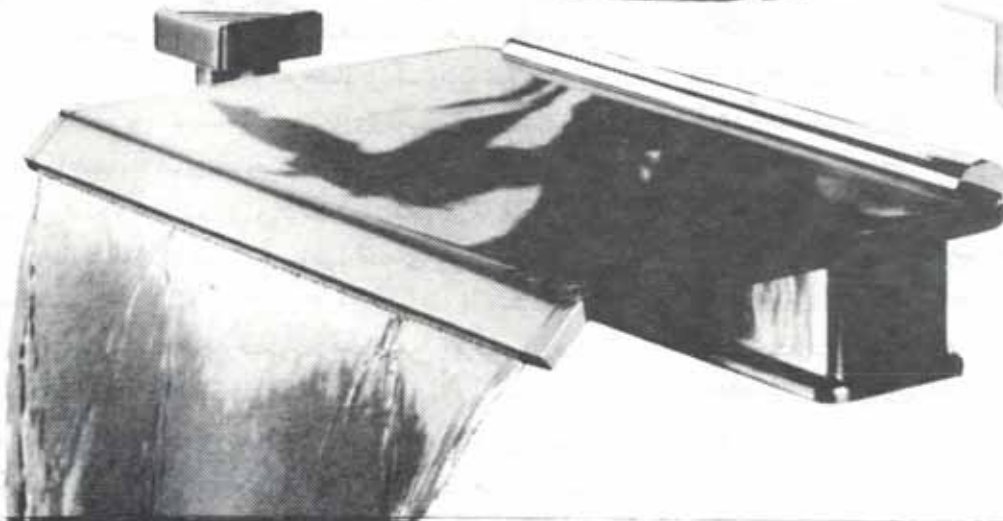


زیباترین  
لوازم تزئینی:  
حمام، آشپزخانه،  
آینه، دستشویی، شیرهای تزئینی،  
وان، جاکوزی و قفل های زینتی  
با  
قیمت عمده فروشی



**Ardie Bath Collection**

(213) 659-8540  
8665 WILSHIRE BLVD.



## پیامی به زمین



بزرگی قرارداد است که هر کدام از آنها بطور مجزا متعلق به یکی از خواهر و برادرها بود. تمام زوایای این خانه از اندرونی و بیرونی و پستوها و زیرزمین همگی در مغز من جای دارند و من هنوز در خیالم در زیر آن دو درخت میوه، گهواره ی کود کیم را می بینم که در لابلا ی سایه درختان از اینسو به آنسو میرود.

در آن روز جمعه هوا گرم بود اما دلپذیر. شهر شیراز در فضای شعرگونه ی سعدی و حافظ اش آرام برجای نشسته بود. چند ساعتی بیشتر تا روشن کردن شمعهای شب شبانه نداشتیم. مادر با تقلای معتنابهی کلیه خواهرها و برادرها را که به تحقیق به تعداد انگشتان دو دست میرسید در زیرزمین خنک خانه برده بود تا همگی چرت کوتاه تابستانی خود را بزنیم. او در هره ی در ایستاده بود و یک به یک ما را به داخل می فرستاد و غران و نالان میگفت: «یکی بودیم، دوتا شدیم ناشکری کردیم چهارتا شدیم. حالا هم که شکر خدا تعدادمان بیشتر از چهارتا است».

زیرزمین چه خنک و آرام بود. دیگر نه صدای مرغ و خروس

درگیر و داردالانها و راهروهای مخوف و گاه ژرف زندگی، در پیش پایمان حفره هائی عمیق می بینیم و به تله می افتیم و یا زمانی در همان کوره راه ها، چاه کن هائی کهنه کار و حرفه ای می شویم و به تله می اندازیم و تله گذار می شویم. به صورت های مختلف یا طعمه ی دست شکارچی ماهری میگردیم و یا خود به تنهایی به دست روزگار صیاد بزرگ زمان خود میشویم. یا می بلعیم و یا بلعیده میشویم. بازی عجیبی است. اگر در این میان با عضله های نیرومند دهانمان را بتوانیم باز نگاهداریم تمامی لقمه های سهم این و آن نصیب دندانهای ما خواهد شد و اگر دهانمان را با صبوری ببندیم، لقمه ی چرب و نرمی برای دهان دیگری خواهیم شد.

در همین اندیشه ها بار دیگر پسر خیال من را برد به دورها، به کود کیم، به نوجوانیم در شیراز در خانه پدری ام و به همان روز جمعه استثنائی. همان روزی که سرنوشت من بطریقی رقم زده شد. خانه ی بسیار بزرگی داشتیم. در اطراف حیاط اطاقهای

حیاط دست راستی را می شنیدیم و نه صدای چکش برآهن کوبیدن همسایه دست چپی را. هرکدام از ما در گوشه ای لمیده بودیم. اما چند لحظه ای که میگذشت در اطاق بیج بیج بچه ها و زمزمه ها شروع میشد و هرکدام به کاری مشغول می شدیم. مادر تنها فرد خوابیده در آن زیرزمین بود. بچه های کوچکتر یا بالش ها را بر سر و کله ی هم می کوفتند و یا همدیگر را تا نهایت غش و ضعف قفلک میدادند. خواهر دیگر همانطور که دراز کشیده بود پای راست را روی پای چپ سوار کرده و مشغول خواندن کیهان بچه ها بود. برادر دیگرم میل وافری به تور انداختن زنبورها داشت. با مهارت آنچنانی آنان را صید میکرد و نخ بلندی به پایشان می بست و زنبورهای بیچاره را هوا میکرد. یکی از دیگر برادرها در قطب جنوبی زیرزمین با مقداری کاغذهای سریشم دار بادبادک میساخت. بادبادکهای برادر را به قول برو بچه های محله من «الله» میدادم. در آن فضای تابستانی خواب در چشمهایم نبود. از بی حوصلگی حساب تمام کلاغهائی که دور حوض خانه گردش میکردند را داشتم. رفت و آمد گنجشگها را زیر نظر گرفته بودم. گر به سیاهه با گریه سفیده دوباره دعوا میکرد. نمیدانستم خوشحالم یا غمگین. به حیاط نگاه میکردم و هیچ چیز تازه ئی در آنجا نبود. احساس سنگینی در قلب داشتم. ساعت چهار شده بود و همگی از چرت تابستانی شان بیدار شده بودند و سر و صورت را آبی زده و هرکس پی کاری رفته بود. ساعتی بیکار در خانه پرسه زدم. لباس زرد رنگ راحتی پوشیده بودم. آن روز برای چندین بار در آینه بخودم نگاه کردم. به گوشه چشمهایم به مژه هایم. دیگر قد و قامت از طاقچه ی اطاق مهمانخانه بالا تر رفته بود. همانطور که روی حاشیه فرشها راه میرفتم و دوباره برمیگشتم انگار در ناخودآگاهم میدانستم که میخواهد اتفاقی بیفتد. در انتظار یک لحظه نامعلوم بودم.

بیرون باد لطیفی میآمد. از یک گوشه ی دیوار به گوشه ی دیگر میرفت و چند ردیف برگهای سبک را بهم میکوبید. به حیاط آمدم. شلنگ آب را برداشتم. کمی کف حیاط را آب پاشی کردم تا خنک شود. خانه را برای شب شبات آماده میکردم. آن شب مانند اغلب شبات های دیگر مهمان داشتیم. از برادر بزرگترم شنیدم که مادر میگفت یکی از دوستانش بنام پرویز از تهران به شیراز آمده و او را به دعوت گرفته است. او برای تجارت به شیراز آمده بود. چه در آن سفر و چه سفرهای دیگر چند روزی را در خانه ی ما مهمان بود. این مهمان تازه سر رسیده، بلند بالا بود با دستهای نیرومند. نگاهی پر نشاط داشت با چشمهای درشت عسلی. خنده با چشمانش آشنا بود. صورتی به رنگ مهتاب با بینی نسبتاً بزرگ و اندکی خمیده، ریشی کم پشت اما با قواره روی صورتش خوابیده بود و موهای قهوه ای پر پشت اش را بر فراز

پیشانی هوشیارش رو به بالا شانه کرده بود. رفتاری بس متین و موقر داشت با صدائی گرم و خوش آهنگ. اندکی بم با طنینی که به گوش چه خوش می آمد.

نخستین بار در یک لحظه ی شادمان نگاهم در نگاهش ماند. درهم گلاویز شدند، انگار به همدیگر گره خورده بودند. قادر به حرکت نبودم. گرمای نگاهش مانند تور نازکی اندام مرا تسخیر کرد. در این میانه مادر صدایم کرد: «پروانه چند تا چائی بیاور». مانند آدمکهای مومیائی شده بطرف قوری و کتری جوشان روان شدم. بجای آنکه پاهایم را روی سنگفرش حیاط بگذارم بر روی ابرهای سفید و سبک بال قدم برمیداشتم. گویا عشق از نخستین نگاه بر من رخنه کرده بود. به روشنی میدیدم که در درون من اتفاقی افتاده است. اتفاقی نه چندان ساده. عشق بدون آنکه انتظارش را داشته باشم به سراغم آمده بود. چگونگی اش را نمیدانم اما مانند یک رعد و برق مهیب در عجب ترین شکل خود مرا تکان داده بود. آن شب تا دم های صبح بیدار بودم. مانند یک فیلم جذاب تمام رنگی دو باره و چند باره نگاهش میکردم. مانند یک نفس عمیق به ریه هایم میفرستادمش. ملافه ها نوازشگر پوست ملتهب من بودند. گیج و مبهور به آسمان نگاه میکردم، نمیدانستم خالیست و تهی و یا ژرف. اما در شکل دایره ای نیلگون اش جهان را در بر داشت. و جهان در چشم من بود. من خود را مالک عشقی فناپذیر میدانستم. اگر اعتقادی به تناسخ داشتم، گمان میبردم در دنیا های دیگری با او روابطی نزدیک داشته ام. صورتش غریبه نبود. نگاهش را می شناختم بدون آنکه کلمه ای رد و بدل شده باشد با او احساس نزدیکی وافر داشتم. واژه ها در این میان بیکاره بودند. لازم نبود من و او توضیحی بهمیدیگر بدهیم، تنها نگاههایمان تمامی تماس را برقرار میکرد. چند مدتی از آشنائیمان نگذشته بود که من و پرویز نامزد شدیم. دیگر قلبم از احساس لذت انباشته بود. مانند بهار شکفته بودم. به چشمان خندان عسلی اش نگاه می کردم و به فردای خود مطمئن بودم. آنقدر که پیشاپیش از بوئیدن گلهای یاس سفید لذت میبردم، بدون آنکه عجله ای در چیدن آنها داشته باشم. در کنارم که می نشست میتوانستم ضربان قلبم را از روی پارچه لباسم ببینم. خیال میکردم این عضو بیسچاره می خواهد دارای دو دست و دو پا باشد تا بتواند چنگ بیاندازد و او را به بغل بگیرد.

با دیدن او وجودم آتش میگرفت و گونه هایم گُل می انداختند و از درون گُرم میگرفتم. در این لحظات نه او یارای رهایی از من را داشت و نه من. او هم در آرزوی من میسوخت. تصویر عجیبی از سرنوشت در پیش چشمانمان آشکار بود. ما به هدف خود در نقطه ای رفیع رسیده بودیم چرا که احساس میکردم یک قرارداد ناگفته میان ما بسته شده است، یک نوع زناشویی و به

و یژه از آن رو معتبر بود که نه فشار بیرونی وجود داشت و نه مسئولیتی. اتفاقی زیبا بر ما واقع شده بود.

باری هم چند من به تهران برای دیدن اطرافیان او رفتم و او نیز هم. پدرش از اشخاص متمول تهران بود و دورا دور با خانواده من در ارتباط بودند. در یکی از سفرهائی که من به تهران رفتم تا برای مراسم عروسی تدارک ببینیم، پرو یز مرا به عکاسی بزرگ شهر بُرد و چند قطعه ای عکس برداشتیم. زمانیکه من به شیراز باز می‌گشتم، آقای هندی نژاد که از دوستان دیرینه خانوادگی پرو یز بود با من به شیراز آمد و چند جلسه ای با برادرها و پدر و مادر من نشست و برخاست داشتند. جلساتی که من هیچ نقشی در آن نداشتم چرا که در سرزمین من چنان درختان خوشبختی سایه افکنده بودند که راهی به خارج نداشتم و نمی توانستم داشته باشم.

چند روزی بعد از شیراز به پرو یز تلفن کردم. سلام و احوالپرسی. صدای پرو یز بود اما گویا او نبود. از او پرسیدم: پرو یز توهستی؟ گفت: بله خودم. پرسیدم: چرا صدایت عوض شده؟ گفت چیزی نیست.

حرفی برای گفتن نداشت. سکوت ادامه پیدا کرد. من دیگر تحت تأثیر فضای سنگین آنطرف خط یارای دهان باز کردن نداشتم. از او خواستم چیزی بگوید، با سردی تمام گفت: هوا خیلی گرم است، از گرمای هوا تنها میتوانم بگویم.

پرسیدم عکسها چاپ شد؟

گفت: نمیدانم، خبر ندارم.

باز پرسیدم پرو یز آیا اتفاقی افتاده است؟ با افسردگی گفت نه هیچ اتفاقی نیفتاده.

در پی خاموشی، بیپهوده ای که در آنطرف سیمها جاری بود من خدا حافظی کردم و مات و مبهوت با قلبی که از اضطراب فشرده شده بود روزها را سپری کردم بدون آنکه کلامی و پیغامی و خبری از او داشته باشم. به خود میگفتم پیش داوری نکنم. میگفتم دور او را حلقه ای کاذب در بر گرفته بزودی رهایش خواهد کرد. اما جفنگ میگفتم. تا به کی می توانستم یک مشت اراجیف بخورد خود بدهم.

به خود می گفتم تو احمقی، تو دیوانه ای، تو منطقی نداری. تو باید از ابتدا روز میدانستی که مردها لیاقت اینهمه بار عاطفی زنانه ی تو را ندارند. به خود می گفتم ای احمق در این دنیا با اینهمه ظلمی که وجود دارد تو چگونه از عشق میسوزی. چگونه از یگانگی و وفاداری لاف میزنی. وای بر من در مقابل احساسم چه خجالت زده بودم.

چگونه میتوانستم آبروی رفته را دوباره بازیابم. به احساسم بگویم که یک بیراهه بیشتر نبوده است. احساسم دیگر بغض کرده بود.

اشک فراوان ریخت.

دست احساس را گرفتم، روی نیمکتی نشستیم، با او به ملایمت مویه کردم، به او اعتراف کردم.

ساکت گوش میداد.

احساس زخمی و وامانده گشته بود.

احساس گریه میکرد.

احساس در درون من گم شد. دیگر در درون من نبود. او

رفت و من ماندم و لاشه ی احساسم.

فاصله ای ایجاد شده بود میان من و آینده، میان من و امیدهایم. پاهایم قادر به راه رفتن نبودند. انگار برجاده ای لغزنده قدم گذاشته بودم. نمیدانستم ستاره ی اقبال من به کدامین برج افتاده بود که این چنین یکباره بی نور و غمناک گشته بود. در ذهنم هزاران تصویر انباشته شده بود. احساس میکردم مانند درخت نازکی از کمر ترک برداشته ام و با آخرین توشه ای که در خود داشتم به چند جوانه ی تازه در سر شاخه هایم دل خوش کرده ام و قرص و محکم به زندگی چسبیده ام. همه چیز در نظرم کوچک میآمد و دنیا را محقر میدیدم.

موسیقی را نمی شنیدم و دنیا بوی خوک دانی برداشته بود. حیات در وجود من عقب نشینی کرده بود. باغچه جذابیت خود را از دست داده بود و گلها هیچ انعکاسی در روح فقیر من نداشتند.

افکار مشوش و نگران داشتم، بطوریکه در طی چند روز احساس کردم سلامتی ام در وضعیت خوبی نیست. تمام تاری را که عشق تنیده بود کم کم و بدون آنکه دخالتی در آن داشته باشم پاره شده بود. این تارهای تنیده که مانند خون در رگهایم جریان داشتند و بمن جان میدادند تبدیل به اعتیادی گشته بود که راهی

بجز ترک آن نداشتم. می بایست تصفیه ای در سیستم من بعمل میآمد و خون تازه ای در رگهایم میدیدم. خونی که در آن آثاری از عشق به پرو یز نباشد. جهان باید جان تازه ای بخودش میگرفت. کسانی که بیش از همه میتوانند پذیرای عشقی بزرگ باشند، آنان در خود پرتوان ترین قدرت ها را دارا هستند. و اگر در راه عشقتان اصل غرور خود را فراموش کنند، خود را پیوسته در آن عشق خوار و حقیر احساس میکنند و هرگز خود را نخواهند بخشید. تنها غرور برابم باقی مانده بود. تنها غروری که زخمی و ورشکسته و سرافکنده شده بود. دیگر من نمیتوانستم حامل این ورشکستگی و این عشق آسیب دیده باشم. باید او را مانند آوازی که دور میشد و از گوشها پنهان میشود فراموش میکردم. باید حرکتی مثبت بخود میدادم. من در اطاق تنهاییم روزها خود را



زندانی کردم. لایه های زیرین را زبرین و مولکولها را همه جابجا کردم. تنها چیزی که مایه آسودگی خاطر من میشد آن بود که اعتقاد شدید به حقیقت داشتم و میدانستم روزی رخ نشان خواهد داد. بدان جهت مانند تخته چوبی بر امواج آب پذیرای جزو و مد آن گشتم. نمی خواستم از عشق یک فاجعه ی غم انگیز بسازم. آه و ناله و فغان را در عشق سلامت نمی دیدم. به عنوان یک تجربه ی فاخر و گرانتقیمت آن را پذیرا شدم. خدا را سپاس می گویم، رنج مقدس کشیدم.

اگر من در همان اوان جوانیم تنها یکدهم و یا تنها یکصدم از توشه ی ذهنی امروزی ام را داشتم و یا اگر میتوانستم عقربه ی زندگی را به عقب برگردانم، شاید اکنون زندگی میتوانست معنای ژرفتری برایم داشته باشد. من خود را قربانی یک بی انصافی میدانستم حال آنکه بی انصاف بودن خود مایه ی تسلی خاطر است. بدین جهت من به آن پی برده بودم که مردها موجوداتی خودپسند بیش نیستند. در ظاهر خود را پاک باخته میدانند و در باطن به راستی تنها شیفته ی وجود نازنین خویشتنند. به راستی دریافتم آنان سخت دلداره و دل باخته تمجید از خود هستند. برای آنکه قابل قبول باشند جذب راه عشق میشوند تا مقام و منزلت خویش را از حظ و لذت خویشتن بالا ببرند. آنان تنها حافظ وجود مبارک خود هستند. آنان ایثار در عشق را در ایثار کردن دیگری میدانند. می خواهند که ما زنها باران باشیم و بباریم. بخشنده باشیم و ببخشیم و آفتاب باشیم و بتابیم تا آنان یکه تازانه حکمرانی کنند. آنان علیرغم تصورشان آنچنان هم باهوش و زیرک نیستند و آنچنان هم در راه دلباختن و راه عشق پُسر تجربه نمی باشند. عشق مقامی والا دارد و مردها تازه کارانی هستند که هیچگاه دستشان به گرد آن هم نخواهد رسید. آنان در کار عشق و محبت خرده فروشانی خسیس و پُسر امساک بیشتر نیستند و هنوز در راه تمرین درسهای مهربانی درجا میزنند

پرویز را مقصر میدانم نه بعنوان یک عنصر فعال بلکه بعنوان یک مفعول دستمالی شده. او هم مانند من محروم از آنچه لایقمان بود شد. او را مقصر میدانم زیرا مانند یک بُردل کبیر در سکوت نشست و قیچی را بدست پدر و مادر و یک مشت عادات و رسوم بی پایه داد تا آنها زندگی را رقم زنند. چرا که من اصل داستان را سالهای بعد در یک گفت و شنود خانوادگی بعد از آنکه خود ازدواج کرده و صاحب فرزندان بودم دریافتم. اینکه در سفر آقای هندی نژاد به شیراز او به نمایندگی از طرف پدر پرویز به حجره برادر بزرگ من رفته بود تا با یکدیگر درباره بده بستانهای متداول همیشگی بنام جهیزیه معامله کنند و عشق میان من و پرویز را با یک یخچال برقی بالا و پائین کنند و تاخت بزنند. من را پیش

محضردار برده و با قباله رسمی خریداری کنند و به املاک خودشان اضافه نمایند. برادر بزرگ منم از آنجا که دادن جهیزیه در شیراز سابق را یکنوع عیب محرز در جامعه میدانست، به آقای هندی نژاد جواب منفی میدهد و او را از حجره بیرون میاندازد و از جهتی به ریش عشق خواهرش می خندد و مانند یک نابینای خودسر بدون آنکه بداند درمن چه خواهد گذشت، سرنوشت ساز زندگی من گشته بود. آنچه یکدست ساخته بود را دست دیگر خرابش کرد. برادر نقش یک فرمانروای کور را بازی کرد، نه از سر عمد و کین، لیک تمامی برگهای کتاب زندگی من را دانه به دانه به آتش سپرد تا بسوزد و خاکستر شود. من تنها بازنده ی این بازی نبودم. بی شک زندگی پرویز هم حکایت از یأس خاموش دارد.

من خود را قربانی یک بیعدالتی می دیدم و در ابتدا قربانی یک فرهنگ کور. من در آن مرحله از زندگی شکار خوبی برای شکارچی بودم. شکارچی که اسمش را فرهنگ میگذارم. نه یک فرهنگ غلط، یک عادت غلط بنام جهیزیه. مبحث جهیزیه چیزی نیست که در چند سطر خلاصه اش کرد. یک فصل جداگانه است اما تاجانی که در حد زندگی من نقش مخرب داشت، میگویم در هر دوره ی تاریخی به صورتهای مختلف وجود داشته است و تا بدانجائیکه بعنوان یک تحفه و یا یک تعارفی آنهم داوطلبانه و به دلخواه باشد بسیار مطلوب و پسندیده است. نه آنکه در این دوران سخت و پرفشار غرب ناچار باشیم بدون آنکه بخواهیم بدنبال یک عادت کهنه و پوسیده و اجباری بدویم. بقیه هایمان را پاره کنیم، از بانک وجه نقد عاریت بگیریم و برای دخترهایمان یک مشت تیر و تخته به جهیز بدهیم. یا تن های خسته و پاهای درد کشیده ناچار باشیم بدنبال این رسم مستعمل نخ نما شده بدویم، به زمین بیافتم، به نفس نفس بیافتم، عرقهای سرد بر سر و گردنمان بنشینند، اما از جای لنگ لنگان برخیزیم و در جهت حفظ آبرو صورت را با سیلی سرخ نگاه داریم. من و شمائی که از دار دنیا یک سقف آسمانی آبی در بالای سر خود داریم چرا باید حافظ و نگهدار این عادت غلط و بی جا باشیم. اشتباهی که به سادگی اتفاق افتاده است و ما به اجبار پاسدار آن گشته ایم.

زندگی اشتراکی یک مشارکت هوشیارانه در منافع و لذت است. ایجاد یک مزاحمت برای همدیگر نیست و نباید باشد. زندگی اشتراکی زمینی ایست که پسر و دختر هر دو در آن میکارند و محصولش را هر دو با هم می چینند. هر کدام به نوعی و به نوبه خود این زمین را شخم می زنند و با هم بهره برداری میکنند، زندگی زناشویی یک چهارراه گل و گشاد نیست. یک راه است و آن راه فقط عشق یگانه است و وفاداری دو قلب

بیکدیگر. فرمول به همین سادگی است.

را این آدمها تغییر میدهند و بنیانگزار روشی نو میشوند.  
بار دیگر سرم را بردم در صندوقچه ی خیالات درونم. من  
میدانستم که قلبی به بزرگی اقیانوس در وجود من خوابیده است.  
به زمین پیغامی دادم.

گفتم حکایت مرا برای همگان بگوید.  
بر تمامی موجودات روی زمین و به گیاهانی که زمین پس از  
درون او زائیده خواهند شد: که من در انتها و در کمال  
ورشکستگی احساس با افتخار و با تمام وجود، روز را از تقویم  
جدا میکنم

و تقدیم تو میکنم  
تقدیم تو  
ای عشق راستین.

ما این عادت جهیزیه دادن را براساس یک حقیقت تغییر  
نیافتنی پذیرفته ایم، درعین حالیکه اینطور نیست، عادت را میشود  
ترک کرد. برای تغییر دادن هر اصلی در جامعه، ابتدائی ترین قدم  
شناخت واقعی آن اصول است. ما با وقوف بر مسائل و نه با  
محدود اندیشی و وسواس میتوانیم حرکتی مثبت در جهت تغییر  
یک اصل باشیم. در مواردی نه چندان کم دیده شده شخصی  
عالمی تماماً جسورانه و مسلط به راه خویش، بعضی از این آداب و  
رسوم کهنه و مستعمل را برهم زده و شروع به مبارزه ای سرسختانه  
و دردناک با تثبیت شده ها کرده تا از این منجلا ب بتواند به سود  
یک فرهنگ سالم استفاده کند و نیروئی تازه بیافریند. این  
انسانهای جسور چاره نئی جز تنها به جنگ یک قبیله رفتن را  
ندارند. خون دل بخورند، درک نشوند، رانده شوند، لیکن دنیا

## دکتر لیدیا حکیمزاده

### دندانپزشک

16550 Ventura Blvd., Suite 320  
Encino, CA 91436

**(818) 784-2414**

قبول بیمه های دندانپزشکی

درمان بیماریها و لثه و جراحی لثه

درمان بیماریهای ریشه دندان (روت کانال)

ساخت روکشهای چینی و پروتزهای ثابت و متحرک

ترمیم دندانهای شکسته و دندانپزشکی زیبایی (باندینگ)

دندانپزشکی کودکان و پیشگیری از پوسیدگی دندانها

## دکتر بهروز بروخیم      دکتر بنجامین (بهنام) بروخیم

جراحی استخوان و مفاصل - ارتروسکوپی

Orthopedic Surgery

9090 Burton Way  
Beverly Hills, CA 90211

(213) 859 9196

10767 Riverside Dr.  
North Hollywood, CA 91602

**(818) 980-8881**

## خدمات بیمه و مالی اسحقیان

مشاور و راهنمای صدیق شما در امور بیمه و وام، سالی سرشار از تندرستی و برکت و صلح و شادمانی برای همه افراد بشر بویژه همکیشان ارجمند آرزو میکند.

14937 VENTURA BLVD.  
SUITE 206  
SHERMAN OAKS, CA 91403

(818) 906-3666  
(213) 470-6938  
FAX: (818) 783-4312

## فدراسیون یهودیان ایرانی

سازمانی است غیرانتفاعی که هدف آن پشتیبانی و حفظ یگانگی جامعه یهودیان ایرانی میباشد. اگر شخصاً فرصت همکاری با ما را ندارید، اعانات شما (که قابل کسر از نظر مالیاتی میباشد) میتواند ما را یاری دهد.



## کیتترینگ کاشربهادر

انتخاب صحیح

محفل و شبهای پر خاطره خود را با غذاهای خوشمزه بهادر گرم تر سازید.

بهادر کیتترینگ پر سابقه لوس آنجلس با ارائه با سرویس برتر و کیفیت بهتر همیشه آماده است از میهمانان عزیز شما پذیرائی

6027¼ Reseda Blvd.  
Tarzana, CA 91356

کند

(۸۱۸) ۶۰۹-۷۱۳۵  
(۸۱۸) ۸۸۷-۴۴۹۰

تلفن

برای اطلاع با ما تماس حاصل فرمائید

## موریس مطلقویان CPA

عضو انجمن حسابداران رسمی آمریکا و کالیفرنیا

### انجام کلیه امور حسابداری

- تهیه و تنظیم اظهار نامه مالیاتی ( Tax Return ) اشخاص و شرکت ها
- تهیه صورتهای مالی ( Financial Statement ) جهت استفاده بانک ویا سایر موسسات اعتباری
- مشاوره در مورد خرید و فروش املاک و شرکتها، اخذ وام و برنامه ریزی مالیاتی
- مشاوره در امور کامپیوتری کردن سیستم های حسابداری و Property Management
- مشاوره در مورد تنظیم Trust و تقسیم سرمایه بین افراد خانواده (Estate Planning)

(213) 477-2235

11755 Wilshire Blvd., 9th Floor  
Los Angeles, CA 90025

# موسسه حسابرسی و خدمات مالی

C.P.A. حمید فانی

C.P.A. بیژن رامینه

عضو انجمن حسابداران خبره آمریکا و کانون حسابداران خبره کالیفرنیا

بابت بیش از ۱۵ سال سابقه کار با مؤسسات بزرگ بین المللی

**RAMINEH & FANI**

**HAMID FANI**

**Certified Public Accountant**

12100 Wilshire Blvd., Suite 635

Los Angeles, CA 90025

**(213) 447-5500**

• مشاوره و برنامه ریزی مالیاتی برای اشخاص و شرکتها

• تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی

• تهیه صورتهای مالی جهت استفاده مدیریت، بانکها و سایر مؤسسات اعتباری

• ثبت و نگهداری دفاتر مالی و طرح و تنظیم و سرپرستی سیستم های حسابداری

• تنظیم و رسیدگی به برآورد پیش بینی صورتهای مالی اشخاص و شرکتها

• مشاوره و بررسی در مورد خرید و فروش شرکتها و اخذ وام

*Signature* GRAPHICS  
& MAILING

آگهی شما

از طرأمر تا چاپ و پست

2370 Westwood Blvd. Ste H  
Tel: (213) 470-1151

Los Angeles, CA 90064  
Fax: (213) 474-7448

## دکتر جمشید الیست

جراح و متخصص بیماری های کلیه و مجاری ادرار، عقیمی و ناتوانی جنسی مردان

تلفن ۲۴ ساعته در بوری هیلز و مطب ولی ۰۳۲۲-۲۷۸ (۲۱۳)

9400 Brighton Way, #409  
Beverly Hills, CA 90210

(213) 278-0322

\* دارای برد تخصصی جراحی کلیه از امریکا

\* رئیس بخش جراحی بیمارستان وست ساید

\* رئیس بخش جراحی کلیه بیمارستان بوری هیلز

## دکتر داریوش سامی

دارای بورد تخصصی بیماریهای کودکان  
فوق تخصص در بیماریهای غدد مترشحه داخلی  
اختلالات رشد (قدی- مغزی) دیابت- تیروئید- چاقی

بوری هیلز

۹۴۰۱ ویلشر بلوارد - نبش خیابان کانن سوئیت ۷۳۵

تلفن ۰۶۰۷-۲۰۵ (۲۱۳)



موسسه عینک سازی

## اپتیکال کلینیک

### OPTICAL

### CLINIC



افتتاح این موسسه با مدیریت سوسن نفاس فارغ التحصیل آمریکن بورڈ کالیفرنیا با همکاری اپتومتریست پرویز نفاس فارغ التحصیل ازدانشگاه اپتومتری پاریس را اعلام می نماید در این مرکز که مجهز به مدرن ترین سیستم لابراتوار بوده می توانید دقیق ترین عینک های طبی و شیک ترین عینک های آفتابی اید آل خود را که گلچین کلکسیون های اروپائی می باشد با مناسب ترین قیمت تهیه فرمائید.

آدرس: ۹۰۳۳ ویلشر بلوارد (نقاطع دوهینی) طبقه چهارم شماره ۴۰۵ با پارکینگ رایگان

تلفن ۲۸۶۸-۲۷۸ (۲۱۳)



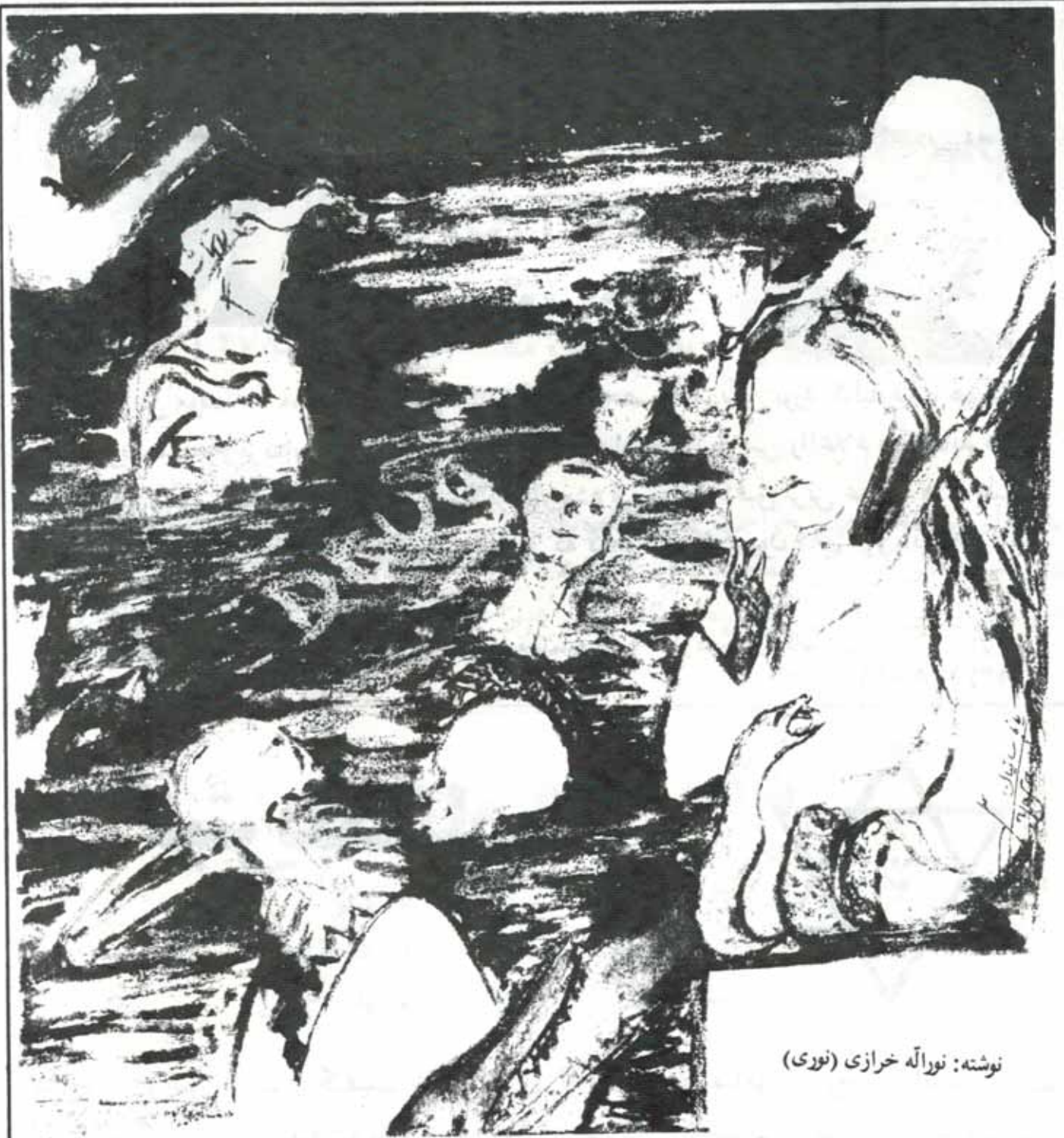
## کترینگ نادر

با ارائه سرویس منظم و کیفیت عالی از اول تا آخر شب. شامل: جوجه کباب - کباب برگ - کباب کوبیده دو نوع برنج دلخواه - سالاد مخصوص و سورپرایز اختصاصی

**سفارش برای تهیه و رزرو محل مهمانی پذیرفته میشود**

**Tel: (818) 999-6663**

**Beeper: (818) 596-3400**



نوشته: نورآله خرازی (نوری)

«... بعضی وقتها انسان فکری میماند آیا برای خودش عزا بگیرد و گریه کند یا برای دیگران. برای خودش نوحه سرائی و یقه درانی کند یا برای دنیا... دنیای مواد مخدره از آن دنیاهاى مخوف و سهمگین و دردناکی است که باید برای آن و همه بازیکنان و قربانیان آن بفراخور حالشان عزا گرفت و قدیش زد و اشک ریخت و لعنت کرد و در خاکستر نشست و یخه درانی کرد چون همه بازنده اند...»

## هدیه کلمبیا



هرسرش را بگیریید دنیای مواد مخدره مخوف و چنشدش آور و آلوده و پلید و متعفن و ابلیسی است و اقلیم «ازخدا برگشته» و دنیای «دنیا جواب کرده ها» است.

سوداگری در هروئین و کوکائین بی رحمانه ترین و وحشیانه ترین سودا های این قرن است و همه هم بازنده اند. از تهیته کننده گرفته تا پخش کننده و قاچاقچی و معتاد و واسطه و دلال و پادو و هفت تیر بند و سگ محافظ درنده و مأمور رشوه گیر همه برای نابودی خود و یکدیگر کار میکنند و نمیدانند همه در باطلاقی مملو از تمساح و مارهای ستمی و ماهی های کوسه و قورباغه های زشت و بد صدا میولند و در تیزاب فساد و فریب و خیانت و فحشا و بیماری بتدریج فرو میروند و مسخ میشوند و هیچکس درمان نیست.

یک وقتی بود که مردم بیست سی ساله میشدند و بعد معتاد میشدند ولی این روزها مادران معتاد سیزده چهارده ساله که در حامله گی هروئین، کوکائین و کراک بکار برده اند، وقتی وضع حمل میکنند نوزادان آنها معتاد دنیا میآیند و «معتاد مادرزاد» لقب میگیرند و قبل از اینکه بند ناف آنها را قطع کنند از همان ساعت اول در آغوش قابله خودشان عوارض نرسیدن مواد مخدره بیک فرد معتاد را نشان میدهند و دل انسان را میسوزانند. عرق سرد روی بدنشان، ناله و ضجه و لرزش دست ها و پاهای نحیفشان و تشنج سرپای وجودشان بیننده را بگریه می اندازد و انسان از ته دل به دوا فروش و دوا بخر نفرین و لعنت میکند.

کارتل «مدائین» در کلمبیا که هفتاد درصد کوکائین امریکا را تأمین میکند بی رحم ترین و قسی القلب ترین گروه قاچاقچیان کوکائین است و هرکس خار راه آنان شود و نتواند با رشوه رامش کنند در خطر ترور است. آنها از کشتن قاضی ها و سناتورها و روزنامه نگاران و حتی کاندیدهای رئیس جمهوری کلمبیا باکی ندارند و شعار چنشدش آورشان این است: «نقره یا سرب» که اشاره است به رشوه (نقره) در جیب یا سرب (گلوله) در مغز.

این کارتلهای مخوف و پسر قدرت مواد مخدر در کلمبیا آمار وحشتناکی را به دنیا ارائه میدهند و لیست کشتارها و قضایی ها و ترور آنها طی چند سال اخیر باور نکردنی است: ۱۰۷ قاضی، ۲۵۰ روزنامه نگار، صد ها کدخدا و شهردار، یک کشیش، پنج دادستان و صد ها مأمور ضد مواد مخدر. این یک لیست نیمه تمامی از افراد شجاع و با شهامتی است که با این دلالان مرگ مبارزه کرده اند و بقیمت جانشان تمام شده است.

سوداگران این پودر سفید و مهلک با مصرف کنندگان آن دست بدست هم داده و خشخاش بی آزار (منبع هروئین) و برگ

بوته کاکائو (منبع کوکائین) را بصورت دو نبات نابود کننده بشریت در آورده اند و دنیائی را در خطر انداخته اند.

دختر شهردار دومین شهر بزرگ امریکا معتاد در میاید و پسر رئیس پلیس آن شهر هروئینی است.

کودکی دوساله را در حال اغماء و کف بدهان به بیمارستان می آورند چون چند قرص کراک (کوکائین پخته) را بخيال اینکه شیرینی است در کیف مادرش پیدا میکند و میبلعد...

دخترک شش ساله ای در قابله ناهارش چند قطعه کراک بمدرسه می آورد و بخيال شکلات با سایر همکلاسی های خودش سهیم میشود ولی مادر معتاد سراسیمه خودش را بموقع به کودکستان میرساند و با کمک معلم قرص های مرگ را از چنگ خردسالان معصوم و بی خبر در می آورد.

یک بازرس مواد مخدر امریکائی بنام کامرینسورا قاچاقچیان مواد مخدر مکریکی میربایند و بعد از شکنجه دادن بوضع فجیعی میکشند. این دیوصفتان حتی التماس ها و فریاد های این مأمور بدبخت را هنگام شکنجه بر روی نوار کاست ضبط میکنند.

آن شب معتادی در یک مصاحبه تلفنی میگفت: من و معتادانی مثل من دیوانه های خطرناکی هستیم که حتی خون مادر خودمان را میریزیم که پولی گیر آورده اعتیاد لعنتی خودمان را برای چند ساعتی تسکین دهیم و باز روز بعدش بدنبال جنایتی دیگر و سرقه دیگری برویم.

دو روز بعد روزنامه ها نوشتند معتاد ۳۰ ساله ای پدر و مادر سالمند خود را که از دادن پول به او برای خرید کوکائین امتناع کرده اند سر بریده است.

در ریچموند یکی از شهرهای شمال کالیفرنیا مادری معتاد دختر ۹ ساله و پسر ۱۲ ساله خودش را به فحشا میکشاند که با درآمد این بی عفتی خرج اعتیاد شوم خودش را تأمین کند.

مهر مادری از مقدس ترین عواطف انسانی است ولی وقتی این عشق فدای سرطان اعتیاد شد وقت آن است که باید برای خود و دنیا و «مادریت» عزا گرفت و قدیش خواند و لعنت کرد و اشک ریخت و درخاکستر نشست.

پدر و مادری جوان و هردو معتاد دختر سه ماهه خودشان را با چند گرم هروئین معاوضه میکنند و ما با استکان و یسکی خودمان ور میرویم و اظهار تأسف قلبی میکنیم. پسرک سیاه معتادی که فقط ۹ سال دارد در اثر مصرف زیاد از حد مواد مخدر در یکی از کوچه پس کوچه های هارلم میمیرد و ما ابرو بالا انداخته به ستون نرخ بازار سهام روی می آوریم.

در خیلی از دبیرستان ها شاگردان چهارده پانزده ساله فروشنده مواد مخدره هستند و ساعت مچی طلا بدست کرده مثل دکتورها «بی پر» به کمر می بندند و وقتی صدای بوق بی پر بلند

میشود میدانند خریدار معتادی در بیرون طائب «مال» است. این شاگردان کوکائین و هروئین فروش با منتهای وقاحت و بی شرمی در حالیکه معلم بدبخت دارد درس جغرافیا میدهد کلاس را ترک میکنند و معامله را جوش میدهند و بر میگردند و آب هم از آب تکان نمیخورد.

در اقلیم قاجاقچیان پادوهائی که فقط در حمل و نقل و تحویل چند پوند کوکائین یا هروئین شرکت میکنند قاطر لقب دارند. این پادوها و چاروادارها اغلب افرادی هستند مثل من و شما که از روی حرص و آرزیا فقر و احتیاج و اضطراب با دستمزد یا پایمزد نسبتاً قلیلی یکی دو کیلو (کمتر یا بیشتر) از این گرد سفید لعنتی را در کیف دستی خود، در پستان بند و توی تخت کفش و آستر کلاه و درون چمدان دو طبقه (و حتی موقتاً در مقعد و معده و سایر حفره های بدن خود) مخفی میکنند و با هواپیما یا وسایل دیگر از دیاری به دیار دیگر میبرند و تحویل گیرنده ای که ابداً نمیشناسند میدهند و دوباره بر میگردند به سرزندگی خودشان.

این قاطرها یا چاروادارها در هر طبقه ای یافت میشوند و از مهماندار هواپیما و کمک خلبان گرفته تا راننده کامیون و توریست کلمبیائی و مادری شیرده یا حامله و مکانیک ماشین همه در این قاجاق دستی دارند و از این نمک کلاهی میبرند. اینها اغلب قیسر در میروند و گاهی هم گیر میفتند و داوطلب دیگری جایشان را میگیرند.

از ابلیسی ترین و خطرناک ترین وسائلی که این پادوها برای قاجاق یک دو پوند کوکائین یا هروئین بکار میبرند بلعیدن کیسه های پلاستیکی کوچک محتوی مواد مخدره است که پس از رسیدن به فرودگاه و ملاقات با تحویل گیرنده ناشناس بعد از ۲۴ ساعت کیسه هائی را که از بالا تحویل گرفته اند از پائین تحویل میدهند و دوباره سوار طیاره شده بر میگردند به شهر و کشور خودشان.

ولی گاهی بعضی از این کیسه ها در معده حامل (یا حامله) میترکد و بقیمت جان آنان تمام میشود. آبتن نگون بخت بجای تحویل کیسه ها خودش سرکیسه میشود و راه دوزخ را در پیش میگیرد.

• • •

آن شب زمستانی سال ۱۹۸۹ هواپیمای عظیم ۷۴۷ لایانکا که از بوگوتا (کلمبیا) بسوی نیویورک در پرواز بود در حوالی لانگ آیلند سقوط کرد و تلفات فراوانی داد.

وان- والدز یکی از مسافرین تبعه کلمبیا که در این سانحه قدری مجروح شده بود در بیمارستان جان داد و پزشکان مظنون شدند و در کالبد شکافی او دیدند چند کیسه پلاستیکی محتوی کوکائین در معده او ترکیده و باعث مرگ او شده است.

بیائید به داستان کوتاه و غم انگیز وان- والدز این «چاروادار

کلمبیائی» گوش بدهیم و اشکی بر مزار او و فرزندش بیفشانیم: او ۳۶ ساله بود و هرگز دست از پا خطا نکرده بود. در یک کارخانه قهوه کوبی در حومه بوگوتا کار میکرد و هر روز یکشنبه با زن و پسر هفت ساله اش سالوادور به کلیسا میرفت و در پای مجسمه حضرت مریم زانو میزد. همسرش هم در خانه یکی از اعیان های شهر خدمتکار بود و امورشان به سختی میگذشت.

یک روز سالوادور در مدرسه غش کرد و وقتی او را به بیمارستان بردند دکترها بیماری خطرناکی را در او تشخیص دادند و توصیه عمل جراحی شد.

مخارج چند هزار دلار جراحی از عهده وان- والدز خارج بود ولی عشق دیوانه وارش به سالوادور او را بر آن داشت که از هرراهی شده است (مشروع یا نامشروع) این وجه را فراهم کند و تا دیر نشده است فرزندش را از مرگ حتمی نجات دهد.

یکی از همکاران او در کارخانه قهوه کوبی که خودش «حامل» و پادو بود حاضر شد او را به یکی از اعضای کارتل قاجاق کوکائین معرفی کند و ترتیب یک مسافرت کوتاه به نیویورک و تحویل یکی دو پوند کوکائین را بدهد.

وان والدز از روی درماندگی قبول کرد و جریان را آن شب با همسرش در میان گذاشت و هردو ساعتها گریستند و روز یکشنبه هم به کلیسیا رفته پای مجسمه حضرت مریم زانو زدند و طلب مغفرت کردند. زن و شوهر موافقت کردند که یکبار- فقط یکبار- وان والدز به این کار تن در دهد و با پایمزد آن خرج بیمارستان سالوادور را تامین کند.

فردای آن روز وقتی در منزل یکی از قاجاقچی ها کیسه های پلاستیکی محتوی کوکائین را بلعید دستورات لازمه را به او دادند و با بلیط دوسره او را به فرودگاه بردند و ساعتی بعد وان والدز که بیش از دو پوند کوکائین با ارزش خیابانی ۵۰۰ هزار دلار را در اندرون خود داشت و دلش شور میزد با بلیط دوسره خود سوار هواپیمای لایانکا شد ولی بلیط او یکسره بود و خودش هم نمیدانست.

• • •

یک هفته بعد از سقوط هواپیمای لایانکا جسد وان والدز را در بوگوتا تحویل خانواده او دادند و در کنار فرزندش که دو روز قبل فوت کرده بود بخاک سپردند...

دنیای مواد مخدره از آن دنیاهاست مخوف و سهمگین و دردناکی است که باید برای آن و همه بازیکنان و قربانیان آن بغراخور حالشان عزا گرفت و قدیش زد و اشک ریخت یا لعنت کرد و در خاکستر نشست و یخه درانی کرد چون همه بازنده اند...

وان والدز هم یکبار- فقط یکبار- وارد این اقلیم شد و بازنده درآمد.

... ظالمان آنقدر ظلم می کنند که زمان، مکان و فردی را که باو ظلم کرده اند بخاطر نمی آورند، ولی مظلوم هیچگاه نه ظالم را فراموش میکند و نه یاد صحنه ظلم از خاطرش زدوده میشود.

نوشته: ناصر اوهب

## تار شکرالله خان



تار شکرالله خان داستان شکسته دلپهای مردم ماست از ستم های زائیده از جهل و تعصب ضد یهودی در عصر افول قاجار و سرآغاز حکومت پهلوی. داستان شکستن فریاد در گلوی کسانی است که تنها می خواستند با آنان چون «انسانی برابر» رفتار شود و بالاخره اشاره ای است به تعهد یهودیان ایرانی به موسیقی سرزمینشان که با پایمردی در نگهداشت آن کوشا بودند.

شیوه ارائه داستان محاوره ای است و رها از پیرایه های معمول نویسندگی و بهمین دلیل هم تا حد امکان از دست بردن در متن اصلی آن خودداری شده است. و دیگر اینکه، آرام آرام مردم ما دارند قلم بر میدارند و خاطراتشان را چه در فرم داستان و چه بگونه روایت برای نشریه خود می نویسند و بر گنجینه ادبیات یهودی- ایرانی می افزایند.

«دست مرزاد» ی نثار آقای ناصر اوهب و «خدا قوت» ی از ما به شما که با خواندن این نوشته قلم بر میدارید و از دیگر «شکرالله خان» های ما می نویسید.

بود و علاوه بر او عده دیگری از خوش صداهای آن دوره نظیر میرزا آقا جان و آقا بینامین در آن مجلس شرکت داشتند.

این آرزوی همه اسرائیل های آن زمان بود که در چنین مجلسی که چنین خواننده هائی شرکت داشتند حضور داشته باشند و از صدای ملکوتی آنها غرق لذت و میصوا شوند. نزدیکیهای صبح که همه جا غرق در سکوت بود، طنین صدای پنحاس تا

صبح خوانده بودند در گوشش طنین انداز بود و گاهی هم زیر لب گوشه هائی از آنرا زمزمه میکرد.

آنشب در منزل آقا پنحاس، یشوائی گرفته بودند که تا صبح تورا و تهیلیم می خواندند و صبح هم قبل از طلوع آفتاب مراسم خواندن سلیحوت برگزار شده بود. آقا پنحاس خودش یکی از بهترین و خوش صداترین سلیحوت خوانهای آن دوره تهران

آفتاب کم رنگ پائیزی تازه از افق مشرق نمودار شده بود که شکراله جوان ۱۶ ساله از کوچه پس کوچه های محله یهودیان تهران بطرف خانه خود که نزدیک گذر مروی بود می رفت. اولین سالهای سلطنت رضاشاه بود.

هرچند شکراله شب پیش نخوابیده بود اما بسیار سرحال و با نشاط بود. تمام نواها و آهنگ های سلیحوت که شب قبل تا طلوع

دوردست میرفت و کسانیکه اقبال دعوت به خانه پنحاس را نداشتند از خواب بیدار شده و بصدای ملکوتی او گوش میکردند و لذت می بردند. در آن لحظات روحانی بود که شکراله حس میکرد که خداوند هم از این همه ستایش و نیایش بندگان خود غرق در شادی است. او خود را بیش از همیشه بخدا نزدیک می دید و حس میکرد که خدا در کنار او و پشتیبان و نگهدار اوست.

شکراله همانطور که بمنزل می رفت حس کرد که هوا نسبت به روزهای پیش سردتر شده. عباى خود را باز کرد که بهتر دور خود پیچد و در ضمن با یک دست هم مواظب تارى بود که در زیر عبا پنهان داشته بود. این همان تارى بود که چند شب پیش پدرش بمنزل پنحاس آورده و همراه با شیراهائی که پنحاس می خواند تار نواخته بود. امروز صبح که از منزل پنحاس خارج می شدند، پدرش تار را به شکراله داده و باو گفته بود چون خودش از آن جا مستقیماً به حجره اش می رود، تار را به منزل ببرد و سر راه هم برای صبحانه منزل خرید کند.

شکراله همانطور که تار را زیر بغل خود زیر عبا میفشرد، به سر گذر جلوی بقالی آسید جعفر رسید و با سلام تقاضای یک سیر کوره، یک قران قند و چند تخم مرغ نمود. سید جعفر به پستوی مغازه رفته تخم مرغ هارا آورده روی پیشخوان مغازه گذاشت و در حالیکه مشغول کشیدن کوره بود چشمش به برآمدگی زیر عباى شکراله افتاد و بخیال آنکه شکراله در غیبت او چیزی را دزدیده و زیر عبا پنهان نموده است، بلافاصله از پشت ترازو و بطرف شکراله آمد عباى او را کنار زد.

با دیدن تار، گوئی خون جلوی چشمان سید جعفر را گرفت و دو کشیده آبدار از چپ و راست به گوش شکراله نواخت که تعادلش بهم زده و بزمین خورد. چند نفری

که از آنجا می گذشتند بتماشای ایستادند.

سید جعفر در حالیکه با لگد تار را خرد میکرد با فریاد و فحاشی او را جهود، مست و نوازنده آلات لهو و لعب خواند و سپس باو حمله کرده چند لگد هم نثار سر و سینه و شکم شکراله که بزمین افتاده بود، نمود. شکراله کاری جز گریه و زاری و التماس نداشت که انجام دهد یکی از آشنایان شکراله که در آن حوالی بود جلو آمد و با ترس وساطت کرد که: «سید خدا را خوش نمی آید این بچه گناهی ندارد!»

سید جعفر احتیاج نبود که آن شخص را بشناسد از لحن حرف زدن او دانست که او هم کلیمی است مشتی هم به سینه او زد و او را هم بدجهود خواند

شکراله از شدت درد و ناراحتی چیزی نمی فهمید. در آن لحظات فقط بیک چیز می اندیشید و آن این بود که پس خدائی که او می پنداشت دیشب تا صبح در مجلس سلیحوت در کنار او بود، الان کجاست. مگر خداوند عادل نیست مگر او کاری کرده بود که سزاوار چنین ظلمی باشد. پس میصوهای دیشب او چه شد. حتماً خداوند الان سید جعفر را سنگ خواهد کرد ولی کتک و فحش ادامه داشت و از سنگ شدن سید جعفر خبری نبود!

پاسبان مفلوکی از راه رسید. مردم را بکناری زده گفت قضیه از چه قرار است. بجای آنکه شکراله شاکی باشد سید جعفر جلو آمد و گفت سرکار ما همه از این بچه جهود شکایت داریم دیشب معلوم نیست کدام جهنم دره ای بوده که صبح زود مست و لایعقل در حالیکه تار می زد از جلوی مغازه من رد میشد و این هم آلت جرم. سید جعفر دولا شد و تار را با دو سرانگشت مثل اینکه چیز نجسی را بردارد از زمین برداشت و تحویل پاسبان داد. پاسبان کمک کرد که شکراله از زمین

برخیزد سپس او و آلت جرم (!) را به کلانتری برد. در کلانتری بلافاصله پرونده ای برای او ساختند و او را بجرم بد مستی و زدن ساز در ملاء عام به بازداشتگاه موقت انداختند.

از طرف دیگر مرد جوانی که شکراله را می شناخت و خواسته بود برایش وساطت کند بسرعت خود را بمنزل شکراله رساند و بمادر او ماجرا را اطلاع داد. طوبا خانم در حالیکه می گریست گفت: حالا چه خاکی بسم بریزیم؟ برای چند دقیقه اصلاً نمی توانست تصمیم بگیرد. بعد کمی که حواسش متمرکز شد فوراً چادرش را بسر کرده و دوان دوان بمنزل میرزا آقاى فالگیر رفت. میرزا آقا مشغول صرف صبحانه بود که طوبا خانم توسر زنان و گریه کنان وارد شد و با شیون و زاری ماجرا را برای میرزا آقا شرح داد. میرزا آقا قدری طوبا خانم را دلداری داد و باو قول داد که مسئله را بخوبی حل خواهد نمود.

در آن زمان بین کلیمیان تهران دو دستگی عجیبی وجود داشت. دسته ای را لقمانی و دسته دیگری را حثیمی می گفتند. حثیم و لقمان بین کلیمیان تهران دو کاندیدای وکالت مجلس بودند که با هم رقابت شدیدی داشتند و بین طرفداران آن دو هم اختلاف بزرگی وجود داشت. پدر شکراله لقمانی بود و میرزا آقا طرفدار پر و پا قرص حثیم. طوبا خانم در حالیکه منتظر لباس پوشیدن میرزا آقا بود و دلش مثل سیر و سرکه می جوشید ناگهان بفکر این مسئله افتاد که اگر شوهرش بفهمد که طوبا خانم نزد میرزا آقا رفته و تقاضای کمک نموده روزگارش را سیاه خواهد کرد ولی مسئله جان فرزندش خیلی مهمتر از اختلاف شوهرش با میرزا آقا بود و گذشته از این میرزا آقا با نهایت بزرگی منشی اختلافات عقیدتی خود را با پدر شکراله کنار گذاشته و دست کمک بسوی پسر گرفتار او دراز کرده بود.

میرزا آقا لباس پوشیده با طویا خانم به کلانتری محل رفتند. میرزا آقا از اشخاص سرشناس آن زمان بود که ماموران دولتی و محلی او را می شناختند. میرزا آقا از طویا خانم خواست که بیرون کلانتری منتظر بماند و خود داخل اطاق رئیس کلانتری شد رئیس کلانتری که او را می شناخت با گرمی از او استقبال نمود و علت مراجعه نمودن او را جویا شد. میرزا آقا موضوع شکراله را پیش کشید و سؤال کرد: جرم او چه بوده که او را بازداشت کرده اید؟ رئیس کلانتری پرونده را برای میرزا آقا خواند. میرزا آقا خنده ای کرد و گفت: «اینجا همه کار آسید جعفر است. این نوجوان نه بعمرش مشروب خورده و نه ساز زده است.» و سپس از او خواست تا او را مرخص نماید. رئیس کلانتری که پیدا بود خودش هم به بی گناهی شکراله پی برده است دستور آزادی او را داد.

شکراله روزاولی که پس از این ماجرا به سر کار میرفت برای اولین بار در زندگیش راه خود را کج نمود و بجای آنکه از گذر مروی برود از کوچه پس کوچه های محله به حجره پدرش رفت که دیگر چشمش به سید جعفر بقال نیفتد و این کار را ۷-۸ سال ادامه داد. پس از آن با ذخیره ای که داشت با کمک پدرش خانه ای در خیابان شیخ هادی خرید و با آنجا نقل مکان نمود و ماجرای دیدن سید جعفر خاتمه پذیرفت.

تقریباً اوائل سال ۱۳۵۵ بود ۴۵ سال بعد شکراله خان در باغ باصفای خود در زعفرانیه نشسته بود. از سال پیش که این باغ بزرگ را در شمیران خریداری کرده بود بیشتر امور تجارتهای خود را به پسرانش سپرده و خودش بر کارها نظارت میکرد. پنج شنبه بعد از ظهرها را استراحت میکرد و صبح های جمعه همراه سیدعلی باغبان و باصطلاح راننده و مباشر خود برای تهیه سور و سات شبیات از خانه خارج می شد. بزرگترین دلخوشی او در زندگی جمعه

شب ها یا شب شبیات بود که غروس ها و داماد ها و نوه های ریز و درشت برای شام در منزل او جمع می شدند و او سر میز شام مانند سرداری جام شراب را برای برآخا در دست میگرفت و همه دور میز بپا بر میخاستند و بعد از برآخا آمن می گفتند و پس از شام نوه ها از سر و کول شکراله خان بالا می رفتند و او برای سلامتی شان زیر لب دعا میخواند.

آن شب بعد از شام شکراله خان متوجه شد که سیدعلی پدایش نیست. با وجود اینکه شکراله خان در منزل نوکر و کلفت داشت ولی هروقت مهمان داشتند، سیدعلی سری بآنها می زد.

سیدعلی با زن و بچه هایش در دو اطاقی که آن طرف باغ بود زندگی میکردند. سیدعلی مرد مورد اطمینان شکراله خان بود و علاوه بر باغبانی مامور خرید خانه هم بود و شکراله خان باو صد در صد اطمینان داشت. چند ماهی بیشتر نبود که سیدعلی برای شکراله خان کار می کرد ولی شکراله خان در این مدت چندین بار او را امتحان کرده بود و متوجه شده بود که سیدعلی دهشاهی کم و زیاد نمی کرد. با خدا بود و نماز و روزه اش ترک نمی شد.

بعد از شام شکراله خان برای هواخوری از اطاق خارج شد و بطرف اطاق سیدعلی رهسپار شد. انگشتی بدرزده سیدعلی را صدا زد. سیدعلی به محض شنیدن صدای ارباب در اطاق را باز کرده گفت: بفرمائید ارباب خوش آمدید چه فرمایشی داشتید؟

شکراله خان گفت: «راستش دلواپس شدم دیدم امشب پدایت نشد آمدم ببینم خدای نخواستہ اتفاقی نیافتاده باشد.»

سیدعلی گفت: «بحمداله همه خوب هستیم و علت اینکه خدمت نرسیدم این بود که امشب مهمان داریم» و درحالیکه خودش را کنار می کشید به شکراله خان

گفت: «بفرمائید توی اطاق پدرم را ببینید. امشب مهمان ماست.» پیرمردی که کنار سفره نشسته بود یااله گویان ازجایش برخاست و به شکراله خان با نهایت ادب و احترام سلام گفت.

سیدعلی به پدرش گفت: «باباجان ایشان شکراله خان ارباب ما هستند» و به شکراله خان هم پدر خود را معرفی نمود: «سیدجعفر». شکراله خان از دیدن سیدجعفر و از شنیدن نام او دلشوره ای درخود احساس کرد. «نکنند این همان سیدجعفر باشد؟» بزحمت بر خود مسلط شد و به سیدجعفر خوش آمد گفت. سیدجعفر گفت: «خیلی می بخشید اگر مزاحم شدم.» صدا آشنا بود و خطوط چهره او آشناتر بنظر می آمد. شکراله خان پاسخ داد: «هیچ مزاحمتی نیست انشالله اگر کاری ندارید و میسران است هر چند وقت خواستید اینجا بمانید»

شکراله خان که کم کم ضربان قلبش زیادتیر می شد برای اطمینان خاطر پرسید: «شما اصولاً شغلتان چیست؟»

سیدجعفر گفت: «من در حدود بیست سال است که بعلت کمالت کار نمی کنم بچه ها که انشالله خدا نگه دارشان باشد کار می کنند و خرج مرا می دهند. درحقیقت از صدقه سر شماست خداوند روزی مرا می رساند.»

شکراله خان برای خاطر جمعی سؤال کرد: «شغل سابق شما چه بود؟»

سیدجعفر گفت: «واله من سی چهل سال قبل یک بقالی داشتم» شکراله خان پرسید «کجا؟» سیدجعفر گفت: «درگذر مروی نزدیک بازار» قلب شکراله خان نزدیک بود ازجا کنده شود.

این همان سیدجعفری بود که چهل سال پیش به بهانه ای بی اساس و فقط از روی تعصب او را بباد کتک گرفته بود و اینک در مقابل او ایستاده بود.

در یک آن جدال سختی در دل

مگر نه اینکه آن روز در زیر ضربات  
مشت و لگد از خدا خواسته بود که سید  
جعفر را سنگ کند امشب پس از چهل و  
پنج سال تاخیر سید جعفر مثل سنگ دست  
بسینه درمقابل او ایستاده و اظهار می  
داشت که از صدقه سر او زندگیش می  
گذرد.

پس فردا روز یکشنبه موقعیکه سید جعفر  
برای خدا حافظی نزد ارباب یعنی شکراله  
خان آمد پاکتی از شکراله خان دریافت  
کرد.

در این پاکت ۱۰۰۰ تومان پول نقد بود.

بایست خود را به سید جعفر معرفی می کرد  
و ماجرای چهل و پنج سال پیش را  
بخاطرش می آورد؟ از کجا که سید جعفر  
اصلاً چنین ماجرائی یادش بود؟ ظالمان  
آنقدر ظلم می کنند که زمان، مکان و  
شخصی که باو ظلم کرده اند را بخاطر  
نمیآورند ولی مظلوم هیچگاه نه ظالم را  
فراموش می کند و نه صحنه ظلم از خاطرش  
بیرون می رود. بارها صحنه چهل و پنج  
سال پیش با تمام جزئیات آن از جلوی  
چشمش گذشت ولی ناگهان با یادآوری  
مطلبی آرامش بی پایانی درخود احساس  
نمود.

شکراله خان درگرفت ولی فوراً تصمیم  
خودش را گرفت و پس از گفتن خوش  
آمدی مجدد از اطاق سیدعلی خارج شد.  
هیجان تمام وجودش را فرا گرفته بود.  
به اطاقی که خانواده اش در آن جمع بودند  
برگشت و مستقیماً بطرف بار رفت، یک  
لیوان مشروب برای خودش ریخت و  
برخلاف معمول به بچه ها که برای رفتن  
آماده می شدند هیچ تعارفی برای بیشتر  
ماندن نکرد. وقتی تنها شد بر روی میز  
افتاد و بفکر فرورفت. هنوز نمی دانست  
در آن لحظه ای که سید جعفر را بعد از  
سالها دیده بود چه باید می کرد، آیا می

## پرسایز پرینتینگ



PRECISE PRINTING

آدرس: ۸۸۸۳ وست پیکو بلوار

(بین دوهینی و رابرتسون)

شماره تلفن: ۸۸۸۳-۸۵۸ (۲۱۳) و ۸۸۸۴-۸۵۸ (۲۱۳)

## واژه‌های یهودی ایرانی

در راستای بیش از بیست و پنج سده از زندگی یهودیان در ایران زمین، واژه‌های بسیاری به گویش یهودیان ایرانی راه یافته که هر چند بخشی از فرهنگ مردمی ما شده و در گفتگوی روزمره بکار بر گرفته و می‌رود، معجزاً بیشتر مردم ریشه‌ها و معانی این واژه‌ها را نمی‌دانند.

شورای نویسندگان شوفار برای باوراست که این نشریه بهترین محمل برای نگاشتن شناساندن و نگهداری این ارزنده واژگان است. بنابراین از همه خوانندگان خود می‌خواهیم که با فرستادن دانسته‌های خود از گویش‌های یهودی ایرانی برای ما، مارا در این کار یاری دهند.

### کاشان

ایجتک - هر چه نیک است ه  
شیوی - پیراهن

مُرتجی - گنجشک

رسمه - سگ

ملی - گربه

ماه قوزی - کوتاه قد

نئون - (نهان) سردابه عمیق

شوجه - حیوانات خاکشیرمانند در آب

حوض را کد

کیع مینی - (کپه ارمنی) سالک

بحیجه - جوجه

وج - زنبور

ونجیف - خرده ریز

چُسر - ادرار

ناقالیه - سیب آدم

وشیل - زن یا مرد سفید رو

تلواس زدن - در خواب تقلا کردن

هکت - هلو

هلوه - شور

### همدان

سیزان - سردابه

دلنگون - آو یزان

دَزه - کشومیز

ملیچ - گنجشک

کویه - سگ

### اصفهان

کوزه - سگ

ملی - گربه

نبرازو - (نابرازنده) لوس

سوزمونی - سوزمانی - آدم خاله زنک

چبری چی - گنجشک

خیرت - کوکو

گندی تاوه - کنتل

گلازنه - آو یزان - انگل

موتنجه - غذایی که خوب جا افتاده باشد

آپورقه - آرواره

## سایه فیلم در سانتامونیکا

انجام کلیه کارهای عکاسی و ویدیو

منصور پور اتحاد

مدیر فتو آسیا - تهران

شماره ۱۵۱۳ خیابان ششم، سوئیت ۱۰۱ - سانتامونیکا، کالیفرنیا

تلفن: ۸۶۱۶ - ۳۹۵ (۲۱۳)



## حماسه حنوکا

مکابیان شیردل و سلحشور، با یاران پیکار جویشان. پای در رکاب ستوران تیز تک با برق سرنیزه ها و شمشیرهای آخته بر خصم ستمکار بتاختند. خصم زیون تار و مار شد و قوم خدای بار دیگر پیروز شد. آنگاه خورشید از فراسوی افق، و ماه در اوج آسمان و ستارگان در پهنه بیکرانش - و از سستیغ کوههای بلند نمایان شدند. دریا نیلگون شد چشمه سارها جوشیدند و برکه ها از آب لبریز گشته رودها بحرکت آمدند. و بار دیگر شوفارها نوای شادی و سرود پیروزی سردادند:

چنگ ها را بنوازید! دف و بربط و رباب بیاورید! خصم ستمکار درهم شکست، نغمه های پیروزی سردهید! خصم زیون مغلوب گردید!

♦♦♦♦

گرامی میداریم خاطره حماسه حنوکا را. گرامی میداریم، جانبازیهای مکابی ها را و تابنده و جاودان نگاه میداریم فروغ شمع ها را...

از حرکت ایستادند. و در آن تاریکی مدهش شوفارها ندا دادند- نجواها با زمزمه ها و زمزمه ها با ندای شوفارها درهم آمیختند! و چون فریادی رسا بسان غرش رعد بگوش رسیدند:

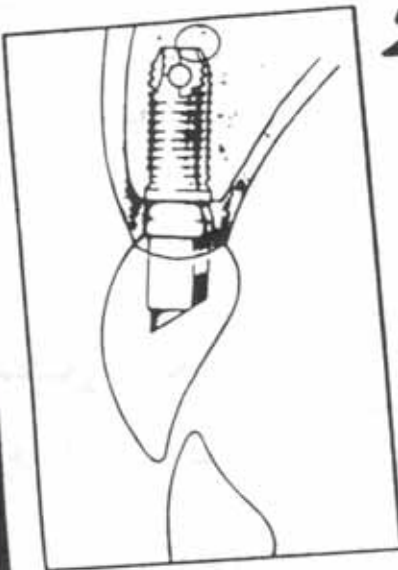
«زنهار، زنهار، جنبشی باید! جهشی مردانه، با قامتی استوار به بلندای ابدیت! بپا خیزید! ننگ است سلطه بیگانه. ننگ است بردگی و تحمل ستم. ننگ است و شرمساری تن به خفت دادن.

طوفانی از حرکت مشترک انسانها بپا خاست. حرکتی به گستردگی سرزمین مقدس. از فراسوی کوهها و دشت ها.

سروده ای از: منصور مقیمی

انتیوخوس آن ستمکار سردار، در زمره انبوه ستم پیشگان تاریخ، سرزمین مقدس را بیالود! تندیس های شرک آلود پیا کرد، و با لشگری یغماگر خاک مقدس ما را بویرانی و فساد کشاند و قوم خدا ترس را به ستایش بت ها وادار نمود. خشم خداوند فزونی گرفت، رعد بفرید، کوه و دشت بلرزید، قرص مهتاب رخ بگرفت، خورشید از درخشش بازماند و ستارگان در پهنه آسمان پنهان شدند. تاریکی چون روز نخست بر پهنه زمین گسترده شد. چشمه سارها و برکه ها از آب تهی شدند. رودها

## دکتر بیژن عافار



جراح و متخصص بیماریهای لثه  
پیوند و کاشتن دندان (Implant)  
آسیستان پروفیسور دانشگاه UCLA  
عضو انجمن جراحان لثه آمریکا  
قبول اورژانس ۲۴ ساعته

BIJAN AFAR DDS, MS  
PERIODONTICS & IMPLANT DENTISTRY  
16661 Ventura Blvd. Suite 606  
Encino, CA 91436

(818) 784-GUMS  
(818) 784-4867



# از گوشه و کنار

## رتبای دیر کرده

عروس دامادی که هر دو وکیل دعاوی هستند در یکی از شهرهای فلوریدا مجلس بزم و عروسی را در سالن پذیرائی کنیسیای خودشان برقرار میکنند و بساط سور و سات برقرار میشود ولی رتائی که قرار بوده است آنها را بعقد یکدیگر در آورده یکساعت و نیم دیر میرسد (چون در ترافیک گیر کرده بوده).

حال این زن و شوهر اورا ۱۳۰ هزار دلار سو کرده اند و ادعا میکنند که این تأخیر یکساعت و نیمه صدمات روحی و جسمی و مالی فراوان برایشان بار آورده است و عروس در اطاق انتظار خیس عرق شده و توالت او بوضع اسفناکی درآمده و داماد هم (از قهر و عصبانیت) پشت درد قدیمی اش عود کرده و مهمانان هم مشروب فراوان خورده و مست کرده بعضی هایشان بی حوصله شده و مجلس را ترک کرده اند...

رتبای بیچاره هم که از وکیل ها دل خوشی ندارد میگویند دوتا وکیل نباید هرگز باهم ازدواج کنند و این مسخره بازیها را در بیاورند.

حال باید دید دادگاه و ژوری چه رای خواهد داد و طرف رتبای را خواهد گرفت یا زن و شوهر در انتظار نشسته را.

راست یا دروغ این مسخره بازی سو کردن و وکیل گرفتن بجائی رسیده است که میگویند بکنفر دزد که شبانه از دیوار بالا رفته و وارد خانه ای میشود در تاریکی وسط اطاق پایش به اسباب بازی میخورد و با اصطلاح رگ به رگ میشود.

حال اوهم دارد صاحبخانه بدبخت را سو میکند که چرا این خورده ریزها و اسباب بازیها را با بی احتیاطی وسط اطاق میگذارید که شخص در تاریکی پایش به آنها بخورد و هم هول کند و هم درخطر شکستگی و صدمه دیدن دست و پای او باشد!!

فضل الله

وزارت حقیقی زیر بار نمیروند و بعد از چهارسال مبارزه در دادگاه موفق میشوند که وصیت نامه این زن مجنون را باطل قلمداد کنند و ثروت باد آورده را از چنگ سگ و گربه ها در بیاورند.

بامزه اینجاست که طتی این چهارسال مبارزه در دادگاه این سه ملیون دلاری که همه اش سهام بوده به ۱۵ ملیون دلار ترقی میکند و وارثین به نوائی میرسند.

من همیشه خیال میکردم ارثیه را برای سگ، گربه و قناری گذاشتن بالاتر از آن جنون و حماقتی وجود ندارد ولی چند هفته پیش در روزنامه ای خواندم پیرزن میلیونری (که خانواده او چندان محلش نمیگذاشته اند) برای قهره دادن و انتقام گرفتن از وزات همه ثروتش را برای یک گلدان (بله یک گلدان) که مورد علاقه اش بود گذاشته است و در وصیت نامه اش دستور داده است که فردی را اجیر کنند روزی دو سه بار گلدان را آب بدهد و گرد گیری کند و باد بزند و از آفتاب به سایه بگذارد... به این میگویند گلدان ملیونری!

## ثانیه های ۵۰ هزار دلاری

اخیراً در یک مسابقه بوکس در لاس وگاس قهرمان مُشت زنی (که در عرض کمتر از ۷ دقیقه ناک اوت شد) معادل ۲۰ ملیون دلار به جیب زد ۲۰ ملیون دلار در ۷ دقیقه تقریباً ۳ ملیون دلار در هر دقیقه است و ۵۰ هزار دلار هر ثانیه...!

باز بفرمائید عدل و مساوات در دنیا وجود ندارد و ثروت و نعمت عادلانه توزیع نمیشود. شیرین اینجا است که مردک از قرار تا کلاس سوم ابتدائی بیشتر نخوانده است و اسم خودش را هم به زحمت میتواند امضاء کند!

## اسلحه مهلک

یک وقتی بود که اسلحه مهلک به هفت تیر و تفنگ و مسلسل و نارنجک و کارد و خنجر اطلاق میشد ولی در عصر منحوس «ایدز» تقریباً معنی همه چیز عوض شده است و انسان را جداً کلافه میکند.

در شهر زیبا و ثروتمند لاگونا در سوئیس یک فرد مبتلا به ایدز و معتاد (دو فلاکشی که خود او بسر خودش آورده و جامعه بدبخت مسئول آن نبوده) یک سوزن سرُم آلوده ایدز را بصورت اسلحه کار میبرد و یک بانک را میزند و مردم هم مثل اینکه نارنجک و مسلسل را در دست او دیده باشند مرعوب میشوند و پول و پله را در اختیار او میگذارند...!

در شهر دیگری فرد مبتلا به ایدز تهدید میکند که فردی را دندان بگیرد و اورا درخطر مبتلا شدن بیندازد و حال دادگاه میخواهد اورا بجرم تهدید با یک اسلحه مهلک تعقیب کند آخر در کدام خراب شده ای و در کدام دوره ای دندان گرفتن یا تهدید به دندان گرفتن یک اسلحه مهلک شناخته شده.

عجیب این دو عنصر ابلیسی (انحرافات تعامیلات جنسی و اعتیاد) محیط صدم و عمو را ایجاد کرده اند وقتی دندان «اسلحه مهلک حساب شود دیگر باید دندان طمع را از آتیه دنیا کند....

## گلدان ملیونری

چند سال پیش روزنامه ها نوشتند یک زن پسر متمول در فلوریدا بعد از مرگش سه ملیون دلار ثروتش را برای ۷۰ سگ و گربه ای که در خانه قصر مانند او در ناز و نعمت زندگی میکرده اند به ارث گذاشته است.

## ماوشما

• بدنبال انتشار نوشته پژوهشی «معمای زن درمذهب» در شماره ۶۰ شوفار، خوانندگان ما نسبت باین مطلب عکس العمل های گوناگون و بسیاری نشان داده اند و این واکنش ها هنوز هم ادامه دارد. در زیر تعدادی از این اظهارنظرها را با شما در میان میگذاریم.

• **خانم پری جورابچی** که از بانوان فعال جامعه میباشند در پاسخ به نوشته مهندس الف- شین می نویسند: در زمانی که قرن بیستم یا بهتر بگویم بیست و یکم خوانده میشود، در دورانی که زنان به پیشرفتهای شایان علمی و اجتماعی دست پیدا کرده اند و همانطور که در پایان نوشته «معمای زن درمذهب» آمده بود، حتی به اداره کشورها و قضاوت و سفرهای فضائی دست یافته اند، متأسفانه آقای محترمی که خود را تحصیل کرده و بالغ به حساب میآورند، هنوز طرز فکر بدوی، قرون وسطائی و مربوط به دوران بربریت و برده داری دارند. بنظر من در مقاله جامع آقای ابرامی مثل هر مقاله تحقیقی کامل دیگر، به بررسی مطلب از دیدگاه های مختلف پرداخته شده و برداشت و نتیجه گیری بعهدۀ خواننده مطلب گذاشته شده است.

چه خوب بود اگر مطالعه این مقالات بجای سوء تعبیر و برداشت و تفسیر غلط مایه و وسیله اصلاح طرز فکر افرادی میشد که هنوز هم به زن پچشم ضعیفه و برده نگاه می کنند و زن را جز وسیله ای برای رفع احتیاجات جنسی و تولید مثل و بگفته آقای دکتر مهندس الف. ش «درخانه نشین» نمی شناسند. واقعاً خدا بداد جامعه ما برسد.

• **آقایان روبن. ش و دیوید گرشون و مهندس ع. الف (امضاء محفوظ)** از دالاس طی نامه های مفصل و مشابیهی با برابری حقوق زن و مرد مخالفت نموده نظریات آقای الف. ش را تأیید نموده اند.

• **آقای منصور مقیمی** در مقاله مبسوطی به تحلیل تاریخی علل عدم تساوی زن و مرد پرداخته اند که نسبت به درج آن در شماره های بعد اقدام خواهد شد.

• **خانم ها پروانه صداقت، پروین نصیرزاده، ماندانا اسحق اف، نسرين فرهنگ، شهروز نهاوندی و نازنین تهرانی** طی نامه های خود از نقطه نظرهای خانم اورلی کاشانی دفاع نموده اند. توصیه اغلب این خانم ها اینستکه مردان جامعه ما بخود آیند و بپذیرند که زمانه عوض شده است.

• **آقای ناصر عزیزیان** می نویسند: عکس العمل نسبت به نوشته های تحقیقی معمولاً به دو گونه است. یا کسی میخواند و با بی تفاوتی میگذرد، یا بعلت تعصب خشک، بدون آنکه به اصل مطلب پی برده باشد، فریاد بر میدارد و به نویسنده ناسزا می گوید. به اینگونه افراد باید گفت: اول بفرمائید منظورتان از تساوی حقوق زن و مرد چیست، بعد موافقت ها و مخالفت ها را برشته تحریر درآورید.

اول فهرستی مرقوم بفرمائید که در چه مواردی حقوق زن و مرد باید مساوی باشد و منظور از این تساوی حقوق چیست. من فکر میکنم اول باید آفرینش را مطرح نمود بعد تساوی حقوق آنانرا.

در عرف طبیعت جاندارها که بوجود آمدند همیشه جنس مذکر مسئولیت های بیشتری را بعهدۀ داشته و دارد بشر هم یک نوع از این جانداران است منتها با فهم و شعور بیشتر و قوه بیان. و آن امتیازیکه بشر نسبت به حیوانات دیگر دارد باعث بدبختیها و کشتارها و ظلم و ستم های بسیار شده که از بحث ما خارج است.

شما اگر به فیلمهای مستند مربوط به طبیعت نگاه کرده و با دقت به زندگی جانوران توجه کنید می بینید مثلاً شیر ماده مواظبت از بچه ها را بعهدۀ دارد و شیر نر برای آنها غذا تهیه میکند یا پرندگان ماده روی تخم های خود می خوابند و پرندگان

نر برایشان غذا میآورند. ناموس طبیعت و خلقت از روز اول این بوده که جنس مذکر احساس مسئولیت بیشتری داشته باشد. بعلت تفاوت نوع زندگی بشر با حیوانات مسئولیت جنس مذکر بشر بیشتر به چشم میخورد تا جائیکه در بعضی از قانونهای مذهبی به مرد اجازه داده میشود که اگر بناموس او تجاوز شد تجاوزگر را بقتل برساند. تا اینجا بظاهر امر هیچ مشکلی در میان نیست و هیچ مادینه ای از وظیفه خود شکایتی نداشته است ولی در چند سال اخیر جنس مونث بشر دست به شکایت برداشته که چرا ما باید تحمل رنج و نگهداری اطفال را بعهدۀ داشته و صبح تا عصر باید در آشپزخانه وقت خود را صرف نموده و مسئولیت نظافت بچه ها و منزل به گردن او باشد و بجای تشکر با کمال بی توجهی مردها اورا موجود درجه دوم خطاب کنند... و... و...

من خانمهاییکه دارای فضائل عدیده هستند را ستایش میکنم و همیشه برای آنها اجر و منزلتی سوی دیگران قائل بوده با تمام وجود به آنها احترام میگذارم. بهمین دلیل هم پس از مطالعه سلسله مقالاتی که در این باره در شوفار بچاپ رسیده تصمیم گرفتم به کمک خانمهاییکه دم از تساوی حقوق زن و مرد میزنند بشتابم و از آنچه خود آنها بی خبر هستند آنها را واقف نمایم. به خانم ها بگویم که:

شما ها امروزه فرمانفرمای دنیا هستید. شما هستید که هرآنچه را که اراده کنید میتوانید به دست آورید و اگر اجازه بفرمائید و واضح تر بنویسم تاپی به منزلت خود برده و دیگر به نزد کسی شکایت نبرید. بشرط آنکه منصف بوده و این نوشته ها را راجیف نخوانید.

من با اجتماعات دیگر فعلاً کاری ندارم، این بحث روی اجتماع خودمان است. شما خانمهای امروزه فرمانده مطلق العنان هستید. حال خواهید پرسید چطور؟ اجازه بفرمائید کمی به عقب برگردیم.

زمانیکه با پدر و مادر زندگی میکنید، خواستگارهای متعددی برای شما پیدا میشود اول از همه جویای ثروت و دارائی میشوید اگر واجد شرایط بود تن به ازدواج میدهید و اگر نه بعضی مواقع با اهانت خواستگار خود را از خود دور میکنید. پس از آنکه مرد مورد علاقه خود را پیدا کردید (شوهر آینده خود دیگر از هفت خوان رستم گذشته تا توانسته حلقه را بدست مبارک شما بکنند) تمام دنیای شما خلاصه در وجود آن مرد میشود. منتهی موقعیکه اولاد اول پا به عرصه وجود گذاشت تمام آن محبت ها بلافاصله نصف و در تولد بچه بعدی آن نصفه هم بدونیم و با وجود آمدن نوزادان دیگر تمام عشقها و محبت های شما به فرزندان منتقل شده و وظیفه شوهر شما فقط تهیه مایحتاج و راحتی شما ها است.

همیشه شما فکر میکنید اگر شبی را با عشق و محبت باشوهر خود گذرانیده اید به او لطف کرده اید و در ازای چنین محبتی خواسته هائی دارید که از عهده آن مرد خارج است و باید بهر قیمتی شده برآورده شود. تمام نگرانی شما این خواهد بود که چرا فلان خانم پالتوی پوست یا فلان انگشتری یا جواهرات را او دارد و من ندارم. و آن مرد هم بعلت عشقی که بشما و فرزنداناش دارد پشت پا به اصول انسانی بزند و برای بدست آوردن خواسته های شما از هیچ کاری روگردان نباشد. مگر نه اینکه در عزا و عروسی در صورتیکه هوا هم چندان سرد نیست پالتوی مینک خود را به تن و سرتاپا خود را غرق جواهرات میکنید تا نظر هم نوعان خود را جلب و آتش حسد را در دل آنها شعله ور سازید؟ این شما هستید که اگر جشنی به مناسبتی میخواهید برگزار کنید روزگارا بر شوهر خود تیره و تار میکنید که باید میهمانی یا عروسی یا بر میتصوای ما از فلانکس مجلل تر و بهتر باشد و هر چه شوهر اظهار نداشتن میکند شما کار خود را انجام میدهید.

شما از روزیکه وارد امریکا شده اید دارای کارتهای اعتباری متعدد و دسته چک و ماشینی بهتر از ماشین شوهرانتان شده اید. هر کجا دعوت میشوید لباس تازه میخواهید چون فلان لباس را شش ماه قبل در یک عروسی پوشیده اید. محل سکنی و تمام لوازم منزل به سلیقه شما انتخاب میشود. لباس و مدرسه بچه ها، رفت و آمد با اشخاص، تصمیم به مسافرت و حتی فرم لباس و رنگ کراوات شوهرتان باید با انتخاب شما باشد. شما قادر هستید مرد خود را یا به انسانی متدین، و درستکار یا برعکس تبدیل کنید.

**\* مهندس امیر ساسون - دالاس**  
پیشنهادات شما در شورای نویسندگان شوفار مطرح گردید. با توجه به اینکه شورای نویسندگان همگی داوطلبانه و خارج از کار روزمره خود اقدام به تدوین شوفار می کنند و با در نظر گرفتن این امر که قصد شوفار ارائه کارهای عادی تجاری و انتفاعی دیگر نشریات نیست، علیهذا اجرای قسمتی از پیشنهادات شما میسر نیست ولی نسبت به دیگر نظریات شما دوست گرامی شوفار اقدام لازم خواهد گردید.

**\* آقای پرویز مهدی زاده - نیویورک.**  
همانطور که در شماره قبل نیز ذکر شد، ما ادامه این بحث را ضروری نمیدانیم، چرا که پیام خود را بمردمان داده ایم و با آماری که روابط عمومی نشریه از متن جامعه بدست آورده، مردم ما آگاهی های لازم را از این بابت پیدا کرده اند.

**\* آقای نجات حقانی - نیویورک.**  
کوشش خواهد شد تا نقیصه غلط های چاپی رفع گردد. از توجه شما و همدار تان سپاسگزاریم.

**\* اشعار رسیده - از خوانندگان ما**  
تعدادی شعر بدست ما رسیده که ذیلاً قسمت هائی از آن از نظر شما می گذرد.

### \* آقای مولائی:

گرفتارم کنون در بند غربت گرفتار غم و اندوه و حسرت همه لطف و صفا بود و محبت بجایش جمله گشته رنج و محنت کجا رفت نغمه های شادمانی چه شد آن لحظه های شادکامی کنند دین را تمسخر در تمدن فناتیکش همی نامند اکنون اگر پول و دلار تو زیاد است مجیز خوانان بدورت بس زیاد است اگر جیب تو خالی از دلار است سلام تو مسلم بی جواب است

### \* آقای ناتان شائولیان «پویا» از نیویورک.

از شعر نوروزی شما بموقع استفاده خواهد شد. اینهم چند بیتی از شعر «شکوه» دیده پر خون و بکف ساغرو پیمان زدن دل خونین و بلب خنده مستانه زدن رنگ رخساره زرد و مدد از سیلی عجز رخ گسلگون و دم از نغمه زندانه زدن دیده تر مانند ز هجران و فراغ یاران دمبدم باده حسرت بر بیگانه زدن نرگس مست خماری برهت دام نهاد همچو من عاشقی و باده به میخانه زدن یکدمی را به خوشی طالبم و خود دانی شده «پویا» بدرت سائل و شکرانه زدن

### \* آقای نورالله خرهمیان

بازی نرد که چون بازی چرخ و فلک است اگر طاس مساعد نشینند چه کنم من ز رفتار فلک گو که چسان شکوه کنم گردین زندگی تلخ مدارانکم پس چه کنم

### \* خانم منیر میمند از اسرائیل

چنان خیره سر آتشی بر فروخت که چشم شب قیرگون را بسوخت ز باریدن آتش همچون تگرگ ز هر سوی برخاست طوفان مرگ ز اندوه دل سنگ را آب کرد منیرا ز دل غرق خوناب کرد

# نصرت مختار زاده



مشاور امور دا اعتمادشمار امور املاک

متخصص در منطقه لوس آنجلس

نصرت مختار زاده (آیزک)

The Prudential



دفتر: (213) 653-9970 Ext: 226 منزل: (213) 659-9773

California Realty

8128 W. Third Street, Los Angeles, CA 90048

## داروخانه هپس

دکتر آشر اسحق پور

آدرس: ۲۳۳ لاسینگای جنوبی  
چند قدم بانین ترازو بلشر بلوار

HEPPS PHARMACY

233 S. La Cienega Blvd.  
Beverly Hills, CA 90211  
(1/2 Block South of Wilshire)  
(213) 652-0550

• قبول اکثر بیمه های درمانی و مدیکال

• تحویل دارو و سفارشات بطور رایگان در نزدیکی داروخانه

• لوازم بهداشتی و آرایشی

## دکتر پروین نظر پیر نظر

از آمریکا

عضو کادر پزشکان بیمارستان های

Cedar Sinai, Saint John's, Santa Monica

Westwood Medical Plaza

10921 Wilshire Blvd., Suite 806  
Los Angeles, CA 90024

(213) 824-0049

بدرانی مانعین وقت فلی

۱۰۹۲۱ ویلشر بلوار - نش خیابان وست وود

ساختمان وست وود، مدیکال بلازا - طبقه ۱۱ - سوئیت ۸۰۶

(۲۱۳) ۸۲۴-۰۰۴۹

# ژیلادیرهامی « دانش » فوق لیسانس در رشته تئوری و معماری داخلی

CAL STATE UNIVERSITY NORTHRIDGE, CA

آرژانتینا و :

عضو سازمان طراحی داخلی آمریکا بیش از ۲۰ سال تجربه در زمینه معماری داخلی و تئوری

نقشه‌ها و ابعاد مختلف بر روی دیوار، سقف، کف و دروازه‌ها

آماده همکاری و قبول سفارش در رشته‌های:

## معماری و طراحی داخلی

### ژیلادیرهامی

تلفن‌های ۸۵۲۲-۳۴۶ (۴۱۸) و ۲۷۴۴-۷۸۴ (۴۱۸)

16661 Ventura Boulevard, Suite 214, Encino, California 91436

## Rabbi Zvi Dershowitz



ربای «زوی در شوو یتس» ربای آرام و متین کنیسای سانیای از یهودیان آمریکائی است که از ابتدای ورود ایرانیان یهودی به آمریکا با روی باز در کمک و خدمت به آنها آماده بوده است و اکنون نیز بعنوان مشاور، بسیاری از خانواده های یهودی ایرانی را که دچار گرفتاریهای خانوادگی هستند کمک فکری میکند و با بسیاری مسائل اجتماع ما که در این دیار غربت ایجاد شده آشنا است. نظرایشان را در مورد دو مسئله رایج اجتماع یهودی (اعم از ایرانی و آمریکایی) یعنی ازدواج های دو مذهبه و طلاق جو یا شدید، نظریات خود را بطور خلاصه در اختیار ما قرار دادند که امیدواریم مثمر و موثر واقع شود.

I remember well that meeting we had at the home of Mr. William Friedland, then President of Sinai Temple.

Leaders of my congregation and those of the Iranian-Jewish community were present, discussing the dramatic changes that would surely take place among the young Iranian Jews of the next generation.

What educational process should we inaugurate? How can we

help prevent among Iranian Jews the climbing level of intermarriage we witness in America?

There was a naivete among many people who attended that meeting. Most really believed that the strong cultural and family ties that were inherent in Iran would remain in place here. They believed that Jews from Iran would not succumb to intermarriage.

I felt differently then, and regrettably, I was not far from wrong. The wall of rejection created by the Muslim world in Iran does not exist in America. Social mobility, combined with a decrease in family interdependency, and the strong, positive culture that is America, all tend to animate toward developing romantic liaisons between Jews and others.

Jews whose origin is Iran can no longer depend on Jew-hatred to keep their children from meeting non-Jews. Only a deep love of their own faith, based on study, understanding of the tradition, and love of our rites and rituals, can achieve that goal.

Some had hoped that it would take one generation until Iranian Jews would become as their American counterparts. Regrettably, it has taken less than 10 years.

At the same time, I have seen a large incidence of that of which one does not speak in public among the Iranian-Jewish community --- divorce, especially among young couples married only for a short period of time.

There is no one solution to these problems, but certainly some approaches that can alleviate the situation.

To my surprise, the level of Jewish education in the Iranian community is very varied. Some are extremely knowledgeable, while others function mainly on superstition. But few of the unknowing wish to admit it, perhaps

because of social considerations.

There are wonderful ADULT courses on various aspects of Judaism offered at many synagogues and institutions, attended by otherwise bright and talented people, ranging from physicians to secretaries, attorneys to business-people. It is considered a badge of honor to study during adult years, not an admission of stupidity.

Secondly, I recommend that young couples look into programs such as Making Marriage Work offered at the University of Judaism. It is for couples about to be married, or just following marriage, and the statistics indicate that those who have taken this 10 week program have a much lower rate of divorce in the years to follow. It may be time to put false pride aside, and to get the benefit of professional and rabbinic advice as couples prepare for marriage. The wisdom of the ages has much to offer. It is illogical to turn it down. Perhaps the last issue has to do with the reason Jews left Iran in such large numbers. Clearly, it was for the sake of survival, since persecution of Jews by the current regime was intolerable. How ironic it is that, having come to America, Jewish survival may be jeopardized precisely because of the freedom found here.

When romance and Jewish survival conflict, it is best to think about the long-term effect. Family unity, common religious values and the sense of a common history and destiny all have much to do with adding to personal happiness, especially in marriage.

The success of the Iranian Jewish community in Los Angeles is undisputed, even by its detractors. Young people ought to consider that they have much at stake in guaranteeing the continuity of that success as they decided to choose a proper mate.

# اخبار ساز مانهای وابسته به فدراسیون یهودیان ایرانی

## کنیسیای نصح اسرائیل

صورت ریز دریافت و پرداخت برای سال مالی  
منتهی به ۳۱ آگوست ۱۹۹۰

### دریافتی

۷۳۵٫۴۷۱ دلار	وجوه دریافتی بابت اعانه ها
۱۱٫۶۵۰	وجوه دریافتی بابت اجاره سالن
۷٫۲۹۲	وجوه دریافتی بابت جشنپایس از کسرمخارج
۱٫۸۹۳	بهره های دریافتی
<u>۷۵۶٫۳۰۶ دلار</u>	جمع کل دریافتیها

### پرداختی

۶۶۹٫۲۴۱ دلار	۱- هزینه ساختمان ۹۰-۱۹۸۹
۶۹٫۰۷۴	۲- هزینه اجاره ها
۱۶٫۷۰۰	۳- مخارج دفتری و اداری
۳٫۹۴۷	۴- هزینه بیمه
۹۵٫۵۲۶	۵- حقوق کارکنان
۱٫۶۴۰	۶- حقوق کارکنان روزمزد
۱۶٫۰۴۱	۷- هزینه تلفن و برق
۱۱۷٫۹۹۹	۸- کمک به موسسات خیریه
۲٫۴۷۶	۹- مخارج چاپ
۵۸۱۰	۱۰- پارکینگ
۱۰٫۱۴۰	۱۱- کمک هزینه پرداختی به مدرسه
۲۳٫۰۶۵	۱۲- مخارج کیپور
۱٫۲۰۶	۱۳- متفرقه
<u>۱٫۰۶۲٫۸۶۵ دلار</u>	جمع کل پرداختی ها جاری

صورت دریافت و پرداخت و تغییرات وجوه  
برای سال مالی منتهی به ۳۱ آگوست ۱۹۹۰

۵۲٫۸۲۶ دلار	موجودی بانک در اول سپتامبر
۷۵۶٫۳۰۶	دریافتی های سال مالی مندرج صفحه اول
۲۹۴٫۵۰۰	وامهای دریافتی طی سال مالی
<u>۱٫۰۳۷٫۶۳۲</u>	
۱٫۰۶۲٫۸۶۵	کسرمیشود هزینه های پرداختی در سال مالی بشرح صفحه اول
<u>۴۰۷٫۷۶۷ دلار</u>	موجودی بانک در ۳۱ آگوست ۱۹۹۰

### ترازنامه

کنیسیای نصح اسرائیل  
سی و یکم آگوست ۱۹۹۰

### دارائیهای منقول

۴۰۷٫۷۶۷ دلار	موجودی حساب جاری بانک
۱٫۶۷۱	وام پرداختی به مدرسه
<u>۴۲٫۴۳۸</u>	

### دارائیهای غیرمنقول

۱٫۷۵۰٫۰۰۰	قیمت خرید زمین و ساختمان
۱٫۴۷٫۶۱۲	عملیات ساختمانی بابت
۱٫۴۰۰	نوسازی مدرسه و کنیسیای جدید
<u>۲٫۸۹۹٫۰۱۲</u>	اثاثیه اداری

### کسر میشود

۱٫۱۳۴٫۵۰۰	بدهی به بانکها بابت وامهای دریافتی
۱٫۴۷۱	هزینه های پرداخت نشده
<u>۱٫۱۳۵٫۹۷۱</u>	
<u>۱٫۸۰۵٫۴۷۹</u>	

## مدرسه نصح ایسرائل

مدرسه برخوردار بوده اند. باآنکه درابتدا هدف آمادگی نوجوانان برای مراسم برای مراسم برمیتهصوا و بت میتصوا بود، هم اکنون در کلاسهای بعد از مدرسه برای دانش آموزانی که در دیگر مدارس مشغول تحصیل میباشند کودکان تمام وقت برای گروه سنی ۲ الی ۵ سال و کلاسهای مادر و کودک برای سنین چند ماهه الی دو ساله تشکیل شده است.

مدرسه نصح ایسرائل در سال ۱۹۸۰ با همت تنی چند از خدمتگزاران جامعه بعنوان بخشی از کنیسه نصح ایسرائل آغاز بکار کرد. دراین مدرسه علاوه بر آموزش تاریخ و فرهنگ یهود به فرزندان یهودی، از اولیاء دانش آموزان نیز خواسته میشود تا رأساً در فعالیتهای آن شرکت جویند. در طی دهه گذشته نزدیک به دو هزارتن از فرزندان جامعه ما از خدمات این



مراسم پایان سال تحصیلی کودکان کنستان نصح

## بنیاد مگبیت

### دعوت از هنرمندان طراح برای به تصویر کشیدن آرمانی راستین

برای تحقق بخشیدن به یکی از آرمانهای بزرگ یهودیت از شما عزیزان هنرمند دعوت به همکاری می نمائیم.

طرحی برای ساخت و ضرب چهار سری تعبیر یادگاری طلا به مسابقه گذارده میشود، موضوع طرح مربوط به رهائی از بند بابلان به رادمردی کوروش بزرگ و اسکان در اورشلیم و بر پائی معبد مقدس است.

مایرای ارج نهادن به آزادی و استقلال و به پاس این سعادت غرور آفرین و برای زنده نگاه داشتن خاطره این مهاجرت تصمیم به ضرب سری محدودی از سکه هائی داریم که یاد آور این پرواز فراموش نشدنی بسوی آزادی است.

با همکاری خود در راه تحقق بخشیدن به این خواسته ما را یاری دهید. برای ارسال طرح خود و در صورت لزوم دریافت اطلاعات بیشتر لطفاً با تلفن (۷۷۰۷-۲۲۷-۲۱۳) تماس حاصل نمائید.

## سازمان هداسا گروه حیفا

ضیافت شام و شب نشینی برای کمک به بخش پیوند مغز استخوان کودکان مبتلا به سرطان در بیمارستان هداسا در تاریخ ۲۱ اکتبر ۱۹۹۰ برگزار گردید.

دراین جشن بیش از ۶۰۰ نفر از دستداران این سازمان حضور داشتند این ضیافت با برنامه های متنوع مورد استقبال فراوان مهمانان عزیز قرار گرفت و تمامی درآمد حاصله از جشن و همچنین از حراج اشیاء نفیسی که بازرگانان نیکوکار در اختیار گروه گذاشته بودند طی چکی به مرکز بخش پیوند مغز استخوان مخصوص کودکان از طریق بورلی هیلز هداسا ارسال شد.

مهمانی نهارחנוکا در تاریخ ۱۲ دسامبر ۱۹۹۰ در منزل یکی از دوستان خیر و نیکوکار برگزار شد.

دراین جشن مراسم روشن کردن شمعهایחנוکا با زیبایی فراوانی اجراء شد و موضوع های جالب اجتماعی مورد بحث قرار گرفت.

شب نشینی سال جدید هداسا روز ۱۲ می ۱۹۹۱ که مصادف با روز مادر هم میباشد در هتل بورلی هیلتون خواهد بود.

بدین وسیله سازمان هداسا از تمام کسانیکه دراین جشنها با کمک های بی دریغشان ما را یاری دادند سپاسگزاری مینماید.

## سازمان بانوان ارت

سازمان ارت در ۱۲۰ سال قبل به همت دکتر نیکلا لوفسکی - با گرد هم آئی ۱۰ نفر تشکیل شد و تا با امروز که حدود ۳۵۰,۰۰۰ نفر عضو دارد، مرتباً مشغول خدمت به جامعه یهودی در هر نقطه دنیا بخصوص کشور اسرائیل میباشد. در حال حاضر حدود ۲۲۰,۰۰۰ دانشجو



# جهان یهود

پاره خبرهائی از

ملتی بزرگ،

با جمعیتی اندک،

دردنیائی بزرگ

## ازدواج یهودی

ربای کانلسکی و همسرش هردو متولد روسیه هستند اما سالها است که در نیوجرسی زندگی میکنند. این زن و شوهر هدف بسیار جالبی دارند و آن اینکه برای مهاجرین روسی که اخیراً وارد امریکا شده اند ازدواج یهودی ترتیب دهند. تمام زوج های یهودی روسی فقط عقد محضری داشته اند و هیچکدام در طول عمر خود شاهد حتی یک ازدواج یهودی نبوده اند. ربای کانلسکی و همسرش در عرض پنج سال گذشته ۹۰ زوج را طبق قوانین یهودی مجدداً به عقد یکدیگر درآورده اند. سلسله مراتب به این ترتیب است که ابتداء باید ترتیب ختنه شدن مرد را داد، بعد زنها را با قوانین طهارت آشنا میکنند. سپس یک لباس عروسی، حلقه جدید، تورس و گل دست برای عروس خریدند و به او اهداء میکنند، ضمناً عروس و داماد را با قوانین یهودی آشنا میسازند. دهم چون امسال ده زوج در یک مراسم مشترک عقد یهودی کردند و ۶۰۰ نفر از اقوام، دوستان و فرزندانشان در این مراسم و جشن شرکت داشتند. هر زوج بعنوان هدیه یک شمعدان نقره، یک لیوان مخصوص قیدوش، یک کتاب دعا با ترجمه روسی و یک کتاب آشپزی کاشر دریافت میکنند.



## پیوند های زناشویی

آتوسا حثیم	کامران بنجی
شیللا سلیمانی	موریس عراقی
روزیتا حبیبی	دانیال سیمانطوب
فریبا هندی	داریوش الیاهوزاده
سیما رشیدی	شهاب ساسونیان
سپهلا دانیال خیاط	فرهاد سایانی
شکوفه ربانی	افلاطون سعادت فر
گیلدا شمطوو	منوچهر اسفندی
هاله اخوان	دیوید فروزش
نازیلا شکریان	جک برلوا
ژیللا لای	مایر سنندجی
هما حلیمی	موریس نصیرزاده
فرشته قانونی	هوشمند نورانی
الیزابت رحمانی	بهروز بروخیم
سپهلا حقیقی	حمید ربانی
افسانه بابازاده	نعمان حوزائی
دنیس خلیلی	آلفرد حکیم
شیللا نصیرزاده	سعید اسحق زاده
بتسا لای	بهزاد سوفر
الیزا رشتی	داوید کهن
فریبا قدسیان	شاهرخ حی
نازی پورمرادی	کوروش سراجی

## راهنمای سال

چهارمین شماره راهنمای سال که هر ساله به همت آقایان موریس اسحقیان و حسین مرتضوی چاپ میشود اخیراً در بیش از ۲۵۰۰۰ نسخه منتشر گردید. ما برای این همکاران فدیمی خود آرزوی موفقیت داریم.

در مدارس ارت مشغول تعلیم و تحصیل هستند که از این عده ۹۰۰۰۰ نفر در اسرائیل در ۱۲۰ مدرسه مشغول فراگیری هستند. دوره های درسی مدارس ارت علاوه بر رشته های حرفه ای و فنی، هواپیما سازی و اسلحه سازی، رشته های مختلف کامپیوتر، حسابداری، منشی گری در سطح بالا و بالاخره کلاسهای انگلیسی برای مبتدیان و پیشرفته در سطحی عالی برقرار است.

مدارس عالی ارت در لس آنجلس - خیابان ویلشیر - ۶۳۵ هاروارد جنوبی - تلفن ۴۲۴۴-۳۷۸۸ و دیگری در منطقه ولسی - ۱۵۱۳۰ ونسورا بلوار - تلفن ۷۲۲۲-۷۸۸۸ دائرمیباشد. در ضمن کلاسهای شبانه برای آشنائی با کامپیوتر از ساعت ۶ تا ۱۰ بمدت ۶ هفته تشکیل میشود.

واحد ایرانی سازمان بانوان ارت در حال حاضر ۴۵۰ نفر عضو دارد و در مدت شش سال که از تشکیل آن میگذرد همیشه در جلسات مجمع عمومی با تشویق و تقدیر روبرو شده است. این میسر نمیشد مگر با همت و همکاری خانم های عضو و پشتیبانی خانواده های ایشان که همیشه ما را یاری داده اند. بانوان عضو هیئت مدیره بر ریاست خانم سومخ هر دو هفته تشکیل جلسه میدهند و در پایه ریزی برنامه همدیگر را یاری میدهند.

## سازمان یهودیان ایرانی مقیم کالیفرنیا

(سیامک)

سازمان سیامک اخیراً اقدام به انتشار نشریه ای بنام «چشم انداز» نموده که اولین شماره آن به همت گروهی از اعضاء و دستداران این سازمان اخیراً منتشر شده است.

ما برای دوستان خود در سازمان سیامک و دست اندرکاران «چشم انداز» آرزوی موفقیت در این امر خیر اجتماعی که بعهد گرفته اند را مینمائیم.

## نجات کودکان «چرنوبیل»

به همت گروه مذهبی خبادهای باوویچ، ۲۰۰ کودک روسی ساکن حوالی چرنوبیل برای مداوا وارد اسرائیل شدند. این اطفال که از شش تا ده سال دارند اولین گروه از سه هزار کودک هستند که در فاجعه چرنوبیل در معرض تشعشعات اتمی قرار گرفتند و برای برخورداری از رسیدگیهای خاص قرار است که به اسرائیل سفر کنند.

کودکان بیمار توسط دکتر «زیو وشلر»، مدیر بخش تشخیص سرطان «هداسا هیبرو یونیورسیتی مدیکال سنتر»

تحت معالجه قرار خواهند گرفت. چک آپ بسیار گسترده و دقیق و هم چنین مشاورات روانی بخشی از این درمان مخصوص را تشکیل میدهد.

## قدم خیریک زوج نیکوکار

به همت یک زوج نیکوکار امریکائی، اهلی میشیگان، بسیاری از کهنسالان اسرائیلی که حس شنوایشان ضعیف شده و قادر به خرید سمع نیستند، سمع دریافت کرده و شنوایشان عادی خواهد شد.

فیلیس و آل نیومن بیش از هزار سمع جمع آوری و تعمیر کرده و مجاناً

برای کهنسالان فقیر به مرکزی فرستاده که خاص کهنسالانی است که اشکال شنوایی دارند.

این زوج نیکوکار از تمام کسانی که به دلیلی سمع اضافی دارند و آنرا مورد استفاده قرار نمی دهند خواهش کرده اند که سمعها را به آدرس زیر بفرستند تا آنها پس از تعمیر برای کهنسالان مستمند اسرائیلی بفرستند.

GREATER DETROIT CHAPTER OF  
HADASSAH

5030 ORCHARD LAKE ROAD  
WEST BLOOMFIELD, MICH 48033

## افتتاح مطب جدید در منطقه ا نسینو

15720 Ventura Blvd., Suite 606  
Encino, CA 91436

## دکتر هوشنگ پاکدامن

### مشاوره در امور:

- جلوگیری از افسردگی و اضطراب
- سازش با محیط
- ترک اعتیاد مواد مخدر و الکل

- مشکلات عاطفی
- کسب اعتماد به نفس
- مشکلات بزرگسالان و نوجوانان

تلفن ۲۴ ساعته: ۳۵۰۲-۲۸۰ (۲۱۳)

337 S. BEVERLY DR. #207  
BEVERLY HILLS, CA 90212

یکی از خاطره انگیزترین یادگاره‌های مراسم زناشویی، برمی‌تصوا و بت میتصوا

کارت‌های دعوت آن میباشد.



## جایگاه پینک پرینترز

1253 N. VINE ST.  
SUITE 11  
HOLLYWOOD, CA  
TEL: (213) 460-2950

مدیران: سعید گلیاد

شهریار خلیلی

چاپ کننده زیباترین کارت‌های دعوت و سایر امور چاپی.

فرام ایتالی

نمایشگاه مبلمان ایلولیان

FROM ITALY  
ایلولیان، نامی بابیش از ۲۰ سال اطمینان



### شیک ترین مبلمان از ایتالیا

صدها نوع مبلمان، کلبه لوازم اطاق خواب، انواع میز و صندلی ناهار خوری، بوفه مدرن و استیل واردکننده مستقیم مبلمان های استیل و مدرن از معروفترین و سرشناس ترین کارخانه های ایتالیا سفارشات شما از روی کاتالوگهایی که نظیر آنها را درجای دیگر نخواهید یافت، پذیرفته می شود

موعده یم شالم

ازنمایشگاه عظیم ما دیدن کنید و

بهترین هارا ارزانتر بخرید



FROM ITALY

615 N. Western Ave.  
Los Angeles, CA 90004  
(213) 466-6911

وقت تلف نکنید، آنچه می خواهید در «فرام ایتالی» خواهید یافت

LAW OFFICES OF  
**KOOROSH BANAYAN**



دفتر حقوقی

**کوروش بنایان**

وکیل رسمی دادگستری آمریکا

دکترای حقوق از آمریکا

فوق تخصص حقوق بین المللی از انگلستان

امور ملکی ، تجاری ( تاسیس شرکت ها ، تهیه و تنظیم  
اساسنامه و قراردادها ) ، دعاوی داخلی و بین المللی

**تصادفات و صدمات بدنی**

**(213) 629-0200**

315 West 9th Street, Suite 701, Los Angeles, CA 90014 دان تون  
9454 Wilshire Blvd., 6th Floor, Beverly Hills, CA 90212 بورلی هیلز

Design: Saad Sladat

IRANIAN JEWISH FEDERATION  
6505 Wilshire Blvd., Suite 811  
Los Angeles, CA 90048

**SHOFAR**

ADDRESS CORRECTION  
REQUESTED:

NON-PROFIT ORG.  
U.S. POSTAGE  
PAID  
BEVERLY HILLS, CA  
PERMIT NO. 236